

8FV9

هذه کتاب فان وخرها

بسم الله الرحمن الرحيم
حمد بجد و سپاس
مر خداوند قدیم لایزال
خالق الاشیاء علام الغیوب
چون مترا امل از فضل
از وجود مستور و جود از غیب
او بود محض جود بود محض
مظهر الانوار من سیر الظلم
هستی محض و هستی
جز وجود محض بود
بودی او بودی نبودی
کی مشک از دشت پاش شفا

چون عابد

چون لحامد تعدد قدیم
عقل کل بر کنه او اکانیت
نیست دعلمش تغییر و ثقل
چو صفاتیه شد ذات
بی تفاوت ترا و نزدیک دور
او کند هر جنس مقرون
خست جوهر را مقارن عرض
کیف کبریا عوارض کرده
مر عنایم را عطا کرده
احسن الاشیاء بر اشرار
نطفه کند یله اهور
جینه اش پیاپی نشو
او شکافد دانه از چرخ

تخم خروا کند نخل تری منفعها کرد در می نظر
 رایش آید سوز نبوغا تابست خالها اندر جیل
 پس تناول میکند از مهر قاشود شهش بشیری
 هم سبک بود در ظهور و زانکه فرموده است خویشت
 موم را که تبه ز کند طرفه نبود کرسی خاکی
 خیمه ز کار چرخ برین بیست و افرخت بر سطح
 نه فلك در بحر عجب یکجا کتر از هزاره نورش آفتاب
 او منور آفتاب و ماه را او مرغی مرکب و قنار
 عالم اسما کرد او را زانقرودش بر مزار
 بود چون او که کس حق نور احمد شد بصلبش
 از کوه کشید کشتی نو تن بسفینه خست و نو
 خست اشراکلتا بر بود فرعون آتش بنید
 داد یوسف را جمل عروجا چون مه نخت بر او چو

خست کوا بیون بسطت چون چنین در جوش داد
 داد موسی عصا او ازدها رخت در پیش
 دید ناز و دوسو شود طور از آن آتش سراپا نور
 کرد بی اغیار از خیر لبت از شجر لی ان الله استماع
 بر عیسی ایثار و اسمان ز ابتلای دهر و دود
 او محمد را حبیب خویش خود تو خود بر کرسی عشق نشاند
 نطفه را دانا و بینا کند مشت خاکیر انا و او کند
 ز آنچه بر علمش دلیل محکم علم الانک ما لم یعامس
 هر دم مشکلی نویسد عارفان را اله و شیدا
 مختلف او در دیر و نیکها در تجریمانند زانکه
 باقی در حقیق فیر او کل شیء هالک الا وجهه
 هستی عالم که معول و کریم بی با وجودش است
 تمام از ادراک دشت ظن و عاجز از حصر صفاتش

اوست ظاهر وقت او ^{باطنی} اونه با اشیا بی هیچ شی
 چون بطوح او پیش ^{نور} نور پاک اجمعی بودم
 هله المسطور حریکیت با نور علی صفی خلقت
 نور پاک چه دانی ^{نور} زانکه او را نیست در نور
 متکثر خورشید چون خفا شد ^{نور} کورش در نزد بینا فاش شد
 ما نور از مهر تا کرد اقباس ^{نور} در میان روشن ساز روشن
 عاشق نویست هر ^{نور} جمله اشیا از عی عشقند
 واله شمع پروانه ز نور ^{نور} جانفش میکند و حضور
 جازب آهن چه مقنا ^{نور} بر قوت معل تا سیش شد
 نور چه بود آنکه خود ظاهر ^{نور} غیر خود را ادایا مظهر
 تافت بره شئی ز فیض ^{نور} قد استعدا از نور وجود
 نور حق مخفی شد ^{نور} و نه کی پنهان شود بود
 تحفیه اشیا ^{نور} بر همه افراد عالم است

حق نیست

حق محیط است ^{نور} در محیط الوی و بکدر اینها
 نور حق یعنی محمد کز است ^{نور} مانی قدرت چه نشانی
 کوب برج رستا ظل حق ^{نور} آنکه از سبابه مهر کرد
 آفتاب از ^{نور} نور او شد
 زیدش کر شق ^{نور} هست شیرین آن کند
 مهر از مهر خورشید ^{نور} ماهم تا بند شد تا بند
 سنکریزه درید ^{نور} شد مسیح را اثر معجز
 از یکانه ^{نور} آن معلی مرکز پاک جو
 ثابت و بیست ^{نور} انتظا عالم از تدبیر او
 چو چهل در ^{نور} چو چهل در
 او مکر و معطر ^{نور} کشته از نورش کواکب
 باعث ایجاد عالم ^{نور} زبده اولاد شهر علم
 شمع دین ^{نور} عرش اعظم و شریک

ز ابی عزتش رت جلد ساخت آتش را کسب بر خلیل
 ز آتش آتشه عالم پناه ما لا کنعانی یروا من جبار
 حب او در صلب یونان است و آتش بر آتش ز سجن
 با عصا موی پی زود میبرد از جادو فریاد او
 خضر مرخواهد که میزد غمش قادیان زنده کرد از دوش
 انسان بارگاه عزتش برتر از عزت پیکر و فتش
 جبهه شمعش از آتش کرازا بایدش کرسی نهاد تخت پا
 کشت عیسی از فیض انجیل طاهر چار و مک چون آب
 چون سلیمانش همه جن پر سر نهاد بر خط قرمز
 در کفش مفتاب و ابواب جنان حور و علمانش زهی چون
 بود جسم انورش چون آفتاب نیاید چون ظلمت از روشن کرد
 ذوالقوة صفا الخلق العظیم ذوالروة منیع الجود العیم
 مانده از علمش هر که آتش جبهه شمع استانش را
 معنی و الشمس شخص نور خوش تاج لعل بر سرش

برقک جولان کنایه شد مافوق افق و سید را
 شد عطار و زان می صفا قلم تا کند او صفا اخلاقی
 زهر در رقص آمد از خیمه پیوندش بهر آرزو
 دید چون خوشید انجیل شد ز نورش هر چه
 دید بر جیش چه غرق شد متاعش را بصد دل
 چون بیابوش مشغول عقد ها طالعش کرد و جلد
 قرب ایند در شب معراج اقتدار و ملک و تخت و تاج
 شد مقلد قوسین منر کشت صفا از ره کادش
 موجب کردید افلاک است مدعی مقصد لولاه
 مظهر اسماء رب العالمین مطلع کافوا بر یقین
 مرقه مرایا حوادث در کبدی کرا و نبوی و اسطه
 چون مقام و مضجعش کشته خاک محسود همه افراشته
 تحت امرش کشت بحر و کشت بحر و کشت بحر و کشت بحر
 یابنی المصطفی یا ذا الکر یا شفیع الدنیین یا ذا الکریم

کوشه چشمیکه هیم ^{بینوا} قارها که یادم از قید و هوا
 هم آینه من روشن شود ^{بهر} معرفت و فرشته شود
 بشکند چون طاق ^{قفس} بهر او جیش روح الطاق پس
 در جبین پر و از نیخود ^{دش} بر فراز شلخ طوبی متر
 امه در خدمت ازل ^م لازمست اگر از تو بر تو
 بطف احسان تو چون دارم ^م چون شود کز من رفع غم
 اشعه النور الجلی فی مدح ^م مولا تا و مقتله ناعلی
 نور حق یعنی علی روح ^م آنکه اول خواند حق نفس شود
 درد و عالم مثل او نیروی ^م هلاقی فی شفا غیره هلاقی
 نایب د امد و بن عمر ^م باد بسطین دافع غمینی
 کوکب برج امه ^م اوست ^{اوست} کوهر درج ولایت اوست
 یوه بد قد تلک لاد ^م یسرالامرو و دست سکا
 آنکه در کوه اژده ^م مادری کیتی چه او طفلی کدی
 شام روان حید ^م علیست ^{علیست} بهر عرفا ساقی گوشتی است

مصطفی خورشید

مصطفی خورشید ^م او و زبر و مصطفی راشک ^{دان}
 نقد جان بر کف چو ^م اشتراک ^م اقتابش دمنده از چاکری
 در سبحان محزون ^م اسرار غیب ^م قاسم نار و خج پشک ^م
 گفت پیغمبر و را خیر ^م من الی فی حقه دافد کفر
 شهر عالم المدنی و ^م زانمک بر در کفش بواب ^م
 خصموا از تیغ و ^م شد برید شد در ^م شد
 تیغ چون مهرش ^م بر و نکرا ^م منزه مشا جیش ^م عدل چو
 روز هیجا چون نصف ^م الی کند ^م کیست تا دعوی بالی کند
 کر بود چون کوه ^م خصم ^م کی کریند در ^م تیغ او
 روشنا کنند ^م حکم اساس ^م روشنی کرده ^م اقتباس
 گامه دش بود ^م اغوشی ^م کاه پابنه ^م اد برد و بش نی
 خود سلیمان ^م میرد ^م فر ^م او ^م بهر خاتم ^م بندی ^م ایوان او
 کن نظرد ^م لافتا ^م الاعلی ^م بهر اجل ^م الش ^م بود ^م نصر ^م جلی
 رد شمس از وی ^م بود ^م د ^م ^{اشته} کار ^م تفاع ^م الشمس ^م فی ^م نصف ^م النها

نیست بسنی ^{چون} ^{چون} جوانی چون علی قمار
 بود دایم ^{عشق} ^{عشق} در محو حق ^{فدای او} ^{که تواند} کس طعن دق
 دشمنانش کافرند ^{و غل} ^{هم چون} ^{عالمند} ^{شاه} ^{باز} ^{مهد}
 تیره دل چون نظم ^{آفتاب} ^{شهر} ^{ایمان} ^{از} ^{حرب} ^{هم} ^{چون}
 قلب مؤمن از صف ^{نکش} ^{قلب} ^{مبغض} ^{تیر} ^{است}
 دل تنور کن ز نور مهر او ^{تا} ^{شود} ^{فردا} ^{شفیعت}
 حب او نورست ^{اینه} ^{دل} ^{مصفا} ^{میشود} ^{هر} ^{اینه}
 خورچه ایینه بتابد ^{اینه} ^{هر} ^{اینه} ^{یابد} ^{جلا}
 دل چه طور ^{و مهر} ^{و مهر} ^{و مهر} ^{و مهر} ^{و مهر}
 دل چه کرد ^{و مهر} ^{و مهر} ^{و مهر} ^{و مهر} ^{و مهر}
 ای خشانند ^{که} ^{لعل} ^{آداشت}
 ای خوشانند ^{که} ^{از} ^{حب} ^{علی}
 زلف عصیان ^{میزد} ^{ایده} ^{حب}
 حب او شمع ^و ^{دل} ^{پروان} ^ش
 حب او ^{سلطان} ^{دلم} ^{کاشانه}

حتی آید ^{کز} ^{افوار} ^{جلی}
 از قلا ^{لور} ^{رته} ^{اش} ^{باشو}
 نطمت ^{هله} ^{المشوی} ^{بشر}
 دیر ^{کعبه} ^{چه} ^{کشم} ^{کسر}
 هر کجا ^{در} ^{راه} ^{متر} ^{کرد}
 ساقبلین ^{زعین} ^{پاز} ^{سیر}
 در منزل ^{هر} ^{چه} ^{سختی}
 سکو مقصد ^{با} ^{کاشوق}
 منع بودم ^و ^{فردا} ^و ^{فردا} ^و ^{فردا}
 مده تی بودیم ^{با} ^{اصحاح} ^{نجد}
 من ندید ^{هیچ} ^{از} ^{خیل}
 توشنید ^{عرب} ^{خر} ^{کوش}
 هم شنید ^{ستکه} ^{از} ^{عرب} ^{عیر}

۱

خالی از ایمان که از کینه پر
 سر برهنه یا برهنه چو شتر
 مجرب است من روی منم
 صاحب کالمصرع و مضطر
 قال لا خرینا یا ولد
 ان صید البرعتا قد
 حمله دار از جمله از خود و
 حمله او رند بر او هر که
 امده انقوم انشر
 بر ویرا کالجرا المنتشر
 ان یکی از حاجیان عمر
 ان یکی کفش کل و جان
 ان یکبار رفته از دستش
 وان یکبار کشته پیران
 چا منزل رفته بودیم از
 قاف
 کوه طالع چه باشد رویا
 رخ نماید صاحب شر
 زانقض کردش نیل سپهر
 یاز قاتلیرات سیر و مهر
 شیخ نجی از غلام سغو
 نامبارک دل سیه تادو
 بوالعجب شکلی که از نظر
 پیر کبری بد سگالی کا
 مرد بیدینی شری پر
 حیل
 در حقیقت پیر اول و حیل

در غضب چون اغلب اوقات
 صبح بخشش نکل الا صبح
 کشت مانع از فها ان
 لازم آمد با هنر ان
 وقت حج از دست رفت
 اتفاق افتاد با صد و
 یا حاصل کشت بهر ارجیا
 در کشت که شتر ان
 سینها بریان و کربا دیدها
 تیر چون شب روز غمت
 ان یکی کربا چه بر نوها
 و این یکی نال لبنا ابار
 پایکوهی عبس حج کز
 در هم و دینار را تاج کز
 آنچه آمد بر سر ان الم
 اندر آنصر او پیر اند و
 مرزبانرا قات و تفر نیست
 هم بنانرا قوت تحریر نیست
 منزل ما چند روزی خبر
 گفت نامش انکه از اهل خبر
 از جلالیه که شتم با مل
 باتن کا هیل ما فند هال
 در بریده شد توقف
 هجو که مکنند یه شد
 در بواهی بسکه سر شش
 درو کا خود حیر نشد

اری اری هر چه اید از ^{قضا} چاره نبود غیر تسلیم ^{ضای}
 بود با آن آبها تلخ و تشو در بیابان خرمای ^{ضرو}
 شیخ ما چون ^{وفا} جلا ^{یو} الله ^{یو}
 فان خرمای ساختم ^{چند} شش ^{یو}
 نیست اندام بادیه ^{یو} نظری ^{یو}
 غوطه و کشتی ^{یو} فکر ^{یو}
 جمع و ترتیب ^{یو} الی ^{یو} شهل ^{یو}
 تا نیاید فیض ^{یو} روح ^{یو} ملک ^{یو}
 نظم موزون لطیف ^{یو} اقل ^{یو}
 من در این دریاها ^{یو} بید ^{یو}
 شیمی اسر حلقه ^{یو} ارباب ^{یو}
 ای موی ترک ^{یو} کن تو ^{یو} بیخ ^{یو}
 شعر و صفت ^{یو} شری ^{یو}
 از شیخ ^{یو} نیست ^{یو}

گفته کروی

گفته کروی و صفی ^{یو} بش ^{یو} صوفی ^{یو}
 ظن بد بردن ^{یو} تجوی ^{یو} هیچ ^{یو}
 نیکی از ^{یو} نیک ^{یو} طلب ^{یو} هم ^{یو} بدان ^{یو}
 بچه کر ^{یو} کیر ^{یو} اگر ^{یو} آری ^{یو} بشهر ^{یو}
 در ^{یو} کند ^{یو} ایه ^{یو} حوی ^{یو} خصل ^{یو}
 کرد ^{یو} هد ^{یو} او ^{یو} از ^{یو} راه ^{یو} مهر ^{یو} شیر ^{یو}
 کر ^{یو} خور ^{یو} اند ^{یو} جای ^{یو} تیش ^{یو} شهل ^{یو}
 بعد ^{یو} چند ^{یو} دین ^{یو} سا ^{یو} چون ^{یو} کرد ^{یو}
 هر که ^{یو} او ^{یو} را ^{یو} از ^{یو} قطف ^{یو} پرو ^{یو} مید ^{یو}
 فی ^{یو} کیفیه ^{یو} الشیر ^{یو} من ^{یو} البر ^{یو} الی ^{یو} الله ^{یو} النور ^{یو}
 از ^{یو} بر ^{یو} وید ^{یو} جان ^{یو} بی ^{یو} ثوب ^{یو} شیه ^{یو}
 مدتی ^{یو} قطع ^{یو} منازل ^{یو} کرد ^{یو} ایم ^{یو}
 صبح ^{یو} چو ^{یو} خورشید ^{یو} تحت ^{یو}
 بر کشید ^{یو} از ^{یو} هند ^{یو} سو ^{یو} مهر ^{یو}

دختران لعش هنگام ظهور رخ نهانی کردند از شر محض
 از پیش رویشان آمدند روشن تر از آتش اخفا کشید
 نوری از طرف او شد شکا سواران بشتا مر ساهار
 بازترین بال چون بکشد زاع شب بر نهان شد مستر
 طایر بخت همایون بود اختر طای قوی الکال بود
 گلشنی از دور آمد نظر مثل باغ خلد ما از باغ لهر
 دید چون از موضع انحر لهر تعظیمش فلک کردید
 پیشکش آورد از لهر زک از لای کواکب بیشتر
 از هجوم و است ملک از لای نظاره ماه شد بر فلک
 از خرد تحقیق کرد که ایست کز ارضیا التور چون بد لای است
 خوش قضا مرغوبه است و لف حور العین سحر جادو
 گفت این مسکن که پر نور صفا روضه جنت نظیر صفا است
 پیش رفته با هزار انشا از ندیم برده کواکب است

دختران

داخل ان روضه جنت بامقام با تضرع کشت از باب السلام
 میسر د کوبید لکریا از جنت نسبت این فاد خلوهای
 مرقه شاد رسل از کشت روشن همی آمد
 از قلم پیوست روشن ضمیر دید که یعقوب بد شد مستر
 چون مرا توفیق حق داد سعی کرم مقام جبریل
 بعد از آن کردم با خلایق طریق قبر بضعه خیر نام
 جامه صومند فیه در تبع فیه المقتول یا لسم النقیع
 طوفان هایشان شد ز کشت حاصل تر استیفا
 کر شود همو ز با بر تنم زان باها جمله مشکری
 در چنین بام الی یوم النشور معرفت یابی هنوز بر قصو
 کیست من بیکس پیچا در هلا مقال خجالی
 همی و بلبل در قفسش کیست بیست و بیست و نه در توشن
 قاجار افتاده ام از دست تنگ چون غنچه ام سرشت
 ای از یاران جدا مشکل چون تنام بینوا می مشکل است

منزله محمل ولیکن چون
هم عنانم در فضا با نفس
لشکر غم تاخت بر قلبم
کرد پیمان همچو مرغ بسلم
میزند شکم ز کین جیح
چون کنم چو فشیسته دارم
بودم هر لحظه تا خون من
سنگ ما انداخته اند
نیست در دستم بخار فشان
مینه نخر قاچه باشد سر
تا نظر کرد بجا اهل
هستم از افلا خود در انفع
همچو بسنگ افلا در دنیا
نفس سرکش و ایراجوان
میکند مقهور این امثال
که توانی چای آرام کن
دانه ام اندر کوی بسا
عمر با صی صوفی شد
نخویا از من چه پرسی کیف
بعد از این همه می فکرت
بشکفت دل غنچه و ناخو
چون بهائم فرو رفته اند
غافل از جان و فکر و صراحت
بارها آمد بهار و گشت
میند نستم کی آمد کی گشت
خوندل آیم غدا کی جگر
این غدا و آیم آمد از کد

بسکه پدید

بسکه نالیدم تم طنبور شد
سینه ام چون خانه بنور شد
کرمیر و قشقه لب چون
سرد ما بیستاد زدی و چرا
سینه بریا مثل شمع و کمان
نه مکه راز کسی نه شام
چونمیدانم ما کار خو
در تحیر مانده از امل و آرزو
مدت عمر و بنیادانی گشت
جمله در فکر و پیریشانی
گاه در تحصیل علم و فلسفه
گاه در تحصیل دنیا از سفسه
گاه در تحریر و امثال کتاب
گاه در درس و محفل و مجتبا
گاه در فکر اصول فقه و
گاه در دنیا مشتغل در فکر
تشغل دنیا فکر عقیقه و
جمع ضد این کی توانی
چون ننالم همچو نالی
ضاع عمری لخطایا و الزل
عشت فی طوبی الاموال
ماند آم در خور و قاف
چون نکتیم بیوشه و زایل

کنج عزلت در حقیقت کج بود ^{چون میسر نیست این جوش}
 عزلی خواهم از این دنیا ^{تا زمانی از بلا یایم اما}
 در خطر عصیت ^{مستغرم} لیک در امید از فضل حق
 قسیتی داریم ما با مری ^{اند خشتانج میج از} قضی
 بخت بیدار و مستجاب ^{دیدم در ظلمت شب} افتاب
 یعنی انحرور بشید بر روی ^{مشرق الشمسین نیکو} خیر
 گفت ما احتاج عنه ^{کان دمی فوق جلد سا}
 گفت شاعر فقیر و غنی ^{یا من محزون تو فرزند غنی}
 ز این بشارت ای حبیب ^{فرقت} فرق غم و مرگ کن شتاز
 ذکر نواز و بخود وزخ ^{زانکه دارد نسبی با آفت}
 کوشش عفو امن کردی ^{یا که از عصیان ندره} غمی
 فی السیر من المیت ^{لکه المعظمه}
 بعد ظهور شاه رسل ^{هادی خلقا الی خیر البش}
 سوی کعبه از راه صدق ^{روی او مدیم نقبله} نما

دل مشوش

دل مشوش همچو دل ^{روز و شب کشش کشش}
 سینه چاک از طعن اولاد ^{همچو اهل کربلا در خون} کرب
 حاجیه بعضی بفکر اخلاص ^{کنده بر دل نقش مجنون}
 برخیزد نیا نشسته ^{سوی حج قاصد الحاد} جوج
 هر که خواهد ابتلا ^{شک در آن نبود که بنوا} حیا
 با همین نیت اگر محو شود ^{نقطه کردد نیتش مجنون}
 الغرض ما را چه با این ^{خوش بود که خون مجنون} کشتو
 هک المنطوق الخالی لعقل ^{لانی}
 ایدل از الوی کیهان پاک ^{در راه اخلاص خاص} کشتو
 میکنی ادراک اگر میقات را ^{سان خالص جمله نیان}
 بصر تنظیف بدن تنویر کن ^{قلب خود را آنکه می توان} کن
 پاک کن خود را ز هر لوثی ^{دیدم را اموز و نجوای} کوه
 غسل احراز کنی ای مهتر ^{ظاهر و باطن بشو} کوه
 زایل از خود عصیت عاکفی ^{کو بجز توبه عواقب} کوه

توبه کن توبه که سست ^{والتوبه}
 طاهرت سازد ز لثام و دُوب
 غسیل چون اگر می ^{بالتوبه}
 لیسک از لهریکانه بایدت
 برکن از تن جامه کاخسته
 ز عمر بانی ز شمع امروخته
 هر چه بستی بهر غیر آباد ^{کن}
 با همای معرفت پرواز کن
 کز استر ضا حق هر بند
 عقد نیت با خلوت نام بند
 کرمائی عارفان محل عقد
 سکه بر زر زن که بری جرقه
 حل عقد کو نیابد عین ^{کا}
 یازبان کی میشود اکسیر ^{کا}
 پاسه بنارشته پندار ^{کا}
 از کربکشای این زار ^{کا}
 گفته دلق معصیت زود ^{کا}
 بعد از آن شود حرم ^{کا}
 کز کرمی پیکر یابد فتور ^{کا}
 یازانکری یوم القشور ^{کا}
 چون نجره و یکا سخن ^{کا}
 نقل غیبت را بکن از تن و بن ^{کا}
 جمله منتهیات را بر خود ^{کا}
 سازانکه شوی سوی بیت ^{کا}
 قلب خود را شور شراب ^{کا}
 تا بگویند که میخلص بیا ^{کا}
 باطنت پاکیزه شد انگاه ^{کا}
 با خیانت دخل مسجد ^{کا}

بکن ز دیر

بکن زان در جلا بوقت ^{طوف}
 چون سری از ابراهیم ^{خفت}
 تو ضعیفی و بد را قوی
 سر برهنه یا برهنه میر ^{کا}
 جرعه از آب زمزم نوش ^{کن}
 اتش حقد و حسد خاموش ^{کا}
 با خلوص نیت و با قلب ^{کا}
 درمخا خانه حقیر ^{کا}
 تا توان میکرد کرد خانه اش ^{کا}
 خانه آمد شمع و قوی ^{کا}
 واستجیر بالله عند المستجیر ^{کا}
 واستلمه فی مقام الاقرب ^{کا}
 چون حجر را میمالی استاد ^{کا}
 با خلوص نیت و اخلاص ^{کا}
 دست خود کو تا کن از ^{کا}
 یا خدا میسازد و از ^{کا}
 مر حجر را با تضرع بوسه زن ^{کا}
 مغفرت از حق طلب با حسن ^{کا}
 کاین حجر اهل عصمت ^{کا}
 بالبحر مجرب بیان بوسیله ^{کا}
 شکر حق میکن که اینجا ^{کا}
 مقتد یا نر از شوق ^{کا}
 واحد الله که کمال الحامد ^{کا}
 و که حمد المؤمنون المختص ^{کا}
 واستبق بالخیر کار واستعن ^{کا}
 فیه بالله القوی واستقر ^{کا}

حسن

واذکر و الله کن یاد نما ^{قاعلا} مستقیما اوقاما
 ان فرغت ^{انست} طواف و ^{صل} دون البیت فی خلف ^{القام}
 مرخصه را بجهت ^ک کن قلبا
 وقت سعیت با همت ^{دان} التی
 هر چه در سعی ^{ولا} مستحب
 هر چه یعنی ^ک بصرعت
 چون کنی ^{در قصر} تقصیر
 کن تمامی ^ک توبه از تقصیر
 و بر نصیب ^و باشد
 رحمت حق شامل ^{شود} شود
 در می چون ^{شود} سر بر آید
 بر تو از عصیان ^ک سر بر آید
 چون ذبح ^{القلب} الله با تسلیم
 تا نکرد ^ک نفس خود را

خوشبود

خوشبود ^ک خود را که ^ک تکی
 به طوف ^ک کعبه رو ^ک کرد
 چون که ^ک دامن ^ک پیر
 هیچ ^ک نخیری ^ک نریست ^ک از تو
 که ^ک میخوانی ^ک که باشی ^ک در
 سوی حق ^ک بگر ^ک ایضا
 در میان ^ک نشیب ^ک و زاو ^ک
 خلق را ^ک با خود ^ک نیفتی ^ک جد
 سعی کن ^ک پیوسته ^ک در ^ک عمل
 تو ^ک مشغول ^ک گرد ^ک باشی
 مخلص ^ک کن ^ک عمل ^ک ای ^ک بفر
 در حقیقت ^ک هر ^ک عباد ^ک تو ^ک را ^ک در ^ک است
 سعی کن ^ک تا ^ک باطن ^ک نیکو ^ک شود

۱

بی شبانگه در مرغی چو
 پس عجب نبود اگر کز گشت
 بشنوا و من و افکند کز گشت
 رهبر و مشعلی باید که او
 واقف اسرار قرآنی بود
 عالم احکام ربانی بود
 حق بود بر نزد حاصل
 ز انسی گفته مستملا کشف
 غرق الوتر است حیا اهل بیت
 از دل و جان شوی حیا اهل بیت
 تا بجا از غرق طوفانند
 فی المثل کرم و خادمانند
 کشتی تو چند اولاد نبی
 مایه روح و خلد اخطا نبی
 من و انا ذاباغ غوثند
 تازه کلها میاض عصمتند
 دین حق قد یلقی بالقبول
 کل من ال ال ال الرسول
 که میخواهی صراط مستقیم
 در راه اخلاص و شایسته
 و نمود و بشود و ایستاد
 تا کنی تحصیل ادا بر سو
 هست نزد پیشش اولی
 دین حق روشن شمس
 بایقین میباشی ایچا هم
 در راه حق ایقین ثابت
 تا نگریدی مثل آن مرد
 از صراط مستقیم منحرف

زاهد منزوی

زاهد یشد منزوی کوشه
 تا بکیر و از عبادت شود
 از ریاضت بود چندان
 پیکریش کاهید و فتنه اهل
 کاهیر اینست سیر و گشت
 چون غزالان حق بر گشت
 بعد چندین سال آمد گشت
 تا بیند اختلا اهل دهر
 در تفریح بود در بازارها
 ز افشاکته بر رخسارها
 از قضا زاهد بجز خود
 کوسفند بهر قربانی خرید
 چون برفان ساده لوح
 یاقیند
 ان یکی گفتا که اینمرد غیر
 از کجا آورده این کلبه
 دیگری گفتا عقلتش کشته
 بهر قربانی از آن بگرفته
 وان دگر گفتا که بر کجور
 مسک بجای کوسفند آورده
 فوق بسیار است اینمرد
 تو طفلان نیست اینمرد
 دیگری گفتش که از اینمرد
 ترک عقلت از آنی از خود
 بهر قربانی خرید کوسفند
 تو مگر هرگز ندیدی کوسفند

الله كوكنا طرا استهنا
 بارفت خوشی ای ارا
 کر نه محنت است این را
 جای بزه برده سک نهر
 عاقبت از که رخود شد
 همچو افتاده تاز تو بکل
 گفت با خود یکی بر احوان
 سک چرا مانده در قبا لمن
 سک ز شهر ابرام کافتم
 من ز قادی شهرم مختم
 مشک در عصر خودم زان
 پیش این توان نکرم امین
 میدانم ریش خند کرده الله
 یا بجاد و چشم بندم کرده الله
 چون بزم ای کبر و بیغرض
 سک بود اطلاق قتل آمد
 پس بر سر ابر کشود و کش
 دست شست از و کش و کش
 الغرض از قول عیار آرد
 شد از اهدا امر قطعی مشبه
 در حلقه از تعلیل شدن
 دست و پا کرده از احاطه شدن
 از جوانی بر خوری خود
 پند پیرانه چه در کس
 بر سر دهند انسا صواب
 در حقیقت جمله شیطان
 در کس

دینود سر ریات مانند
 در کینیت خیر چندین
 تو مشوا ز رده تشکیک تو
 واحتر و عن مکرمی کرد
 خصم اگر دیده شد غول
 بین باشد لال نامعقول
 نرو اهل دانش ای که ملای
 محض شهر ترا باشد اعتبار
 ای بسا کثرت که در کمال
 چون که در تریا و صفی قنشت
 کر یکی اشجع بود در روزگار
 ان یکی هست بود از صلا هزار
 هر چه کم آمد عزیر القلا
 شهر چون آقا چو بد شد
 شد ز کویا بی نزد هر فهم
 در جریا ضرب المثل آیدیم
 یا لیا اریبنی سکار یا ب کفر
 اهل ایمان کمتر از صبی آفر
 گفت در قرآن خداوند غفور
 و قلیل من عبادی الشکور
 اب نیک اگر شدی هر قدر
 زان در رفاق کشتی جمله بر
 میشد همچو شبیه بی قن
 کر چه بودی در تالو و بجز
 تینه الغفین و مود کری الله اکرم
 یا اخی چونم چرا از جاهلی
 از مقامی اصلی خیر فقا

از ریاضت قدرتی بالا ^{شده} چنانچه لایق نباشد
 که توانی خویش را ^{کن} ورنه چون کند ^{چنان}
 دل سکنده خاک مد ^{میشود} چون بر آید سبزه ^{میشود}
 گرفتت کاهد مثال ^{میشود} میسر از سما ^{میشود}
 گوش کن این نکته ^{میشود} و آنچه خوش گفته ^{میشود}
 از ریاضت دل مصی ^{میشود} سنگ چون بکند ^{میشود}
 در غارت مخلص ^{میشود} کان بود چون ^{میشود}
 که عبادت را عادت ^{میشود} عادت خود را ^{میشود}
 تارک اطوار ^{میشود} نزد خویش ^{میشود}
 که ریاضت خویش ^{میشود} شکل را ^{میشود}
 دل سبزه ^{میشود} از معاظ ^{میشود}
 ظاهر باطن ^{میشود} جمله مشک ^{میشود}
 و بر بود بد ^{میشود} خوب خواهد ^{میشود}
 میترود آنچه ^{میشود} که حسل ^{میشود}

هر که خصل

هر که خصل ^{خوبست} که میخواند ^{خوبست}
 روز و شب ^{خوبست} ذکر حق ^{خوبست}
 ذکر فکر و حق ^{خوبست} لشکر شیطا ^{خوبست}
 که شد عاقل ^{خوبست} نیست خرد ^{خوبست}
 هه المقال ^{خوبست}
 مرجع ایتا ^{خوبست} قلمه او ^{خوبست}
 چو نصیب ^{خوبست} مرخص ^{خوبست}
 امدی از استان ^{خوبست} باز کو ^{خوبست}
 مژده قلب ^{خوبست} عند یبی ^{خوبست}
 درجه کار ^{خوبست} کیست ایشان ^{خوبست}
 کا کا از ^{خوبست} از راه ^{خوبست}
 باز کو ^{خوبست} حال ^{خوبست}
 یاد آید ^{خوبست} می نمود ^{خوبست}

یوا و لی و من یجتو او بود او نشان و من مقتول او
 با قد خمر کشته ماند که آن میخیزد و میبرد مژده شریک
 بود قدش همچو سرفراز خسته طوق در کردن مرا چون خسته
 آن بری تا بود در کاشانه رشک جنت بود دیو نماند
 خاطر و از التفاتش جعوت من چو پیر و اندر خشن و خوش
 جایا مستغرق در بحر مهر تلخ که سرور و شادان و مهر
 در غم آن لیلی نیکو شیم قامت چون بید غم زشته
 شمعوش از شام تا وقت صبح نیست جز کز کیه من که در کو
 نامه بر بال کبوتر بسته ام رشته اش از خون دل بسته
 شاید اهنگی بسوی حکمت این بیا با آنها بخت می کند
 نامه کواردین زانند بازید در تن بپوش و جلا
 کی بود یارب که بیم یار تنک سازد عرصه اختیار
 موعظه احباب فیها غیره لا و الالب بلیلی میخواند در صحن چمن
 بلیلی میخواند در صحن چمن بازبان حال و با صوت حسن
 ایها الداهیه فی دار الغم ایها الساهیه فی دار السوء

قد تم

قد ضللت عن طریق المعرفة قد هلکت فی بوائیک العصیه
 سعی کل جمع الی جمع الذهیب ما علمت لشیء قد ذهب
 واجتیم من تجمل فانیة لیس فیها من فطو دانیة
 روضه الفردوس فیها من قصو من رات عین ترکم من قصو
 انما اعمالکم اعمی لکم انما افعالکم افعی لکم
 ایقظوا عن نومکم یغفیر لا تكونوا کاشکای حنین
 انکم فی الدهر ایتار السیول ارحل لثراد فقد جأ الوجل
 زادکم فی ثواب الاخرة لا طعاما لا لباسا فاحذرو
 البسوا التقوی یکون انکم واطلبوا المولی یکون انکم
 انما العلم شعاع المعرفة فاستضیوا منه شیء من
 طیبوا الانفاس من ذکر الحبيب واصر الاوقات فی قل الحبيب
 لا تناموا زاهال عن حالکم ملاکم لا تغفلوا عن بالکم
 اطفئوا امیال احقادکم التي اوقدتوها فی المصداق
 اندرین ویرانگی ایغیر در پی باز بجایه طفل بی تمیز

هر در غفلت شد ^{بنا} تا یکی در سیر باغ و بوستان
 کرمائی سیر گلگشت چمن گفت غافل نمائی همچون
 عبرتی بر گیر از کفر زرها و افکاهی از یاد کل رخسار
 در کس اندر باغ بین ^{چشم} دور نبود خاک کبریا چشم
 غنچه بند اری ^{است} دهان طوطی خنده زن چون لعبت ^{است} خلی
 سر زنده کرا از کل خواب ^{کلی} بر جهل از جا عاشق بلب
 هر کی سرست قد افر ^{خته} والهی دامنش فاخته
 بر لب جوهر و قامت ^{ست} قامت قامه قیامت بویه
 این کواکب از طلوع ^{قبل} قاطع عمرند و ما اندر
 میتبیتی بسکه از غفلت ^{بی} انتقال و انفار ^{عصر} عصر
 همچو طفل ^{شده} برتر خارق ^{شده} کی با کلید معارف لایقی
 ابلهها روزگار ^{شده} تزد تو یکسان بود ^{شده} پیشه
 غفلت از غفلت بود ^{شده} کی ز مردم را شناسی ^{شده} از حیا
 نقیست از جوهر ^{شده} ششانی افعی از دیدن ^{شده} مردم کوته

نومکن از پیدان ^{شده} روتش کز توالی زود افیروز کش
 آنچه بودی پیش از این ^{شده} چند باشی اندرین جزا
 منقبض انصبت ^{شده} منبسط از الفت فاسوت
 تا یکی این انقباض ^{شده} تا یکی کسرت ده باشی اینست
 غافل از حجاب ^{شده} در فکر تی در و خورچین ^{شده} کرم و این شرم تی
 سر منخلق ^{شده} الی الله العالی باش ز انبای زمانه منور
 پابکش از دامانش ^{شده} خوننا شود در مقام ^{شده} بیبا
 وسعتی ده باغم فرسوده ^{شده} شستشده بال کمال ^{شده} با
 در کس ^{شده} هوا پر و امکن بال بکشد ^{شده} در خفا ^{شده} پر و
 تیر تو از شصت ^{شده} رفت و قامت خم شد ^{شده} ولی دادی
 کز خدای ^{شده} کاری شصت ^{شده} جانتوانی ^{شده} برد ای میسر ^{شده} اجل
 فی طلب ^{شده} الله الی الله ^{شده} الی الله ^{شده} الی الله
 ایها الشاهد ^{شده} کما سل الله ^{شده} فی زمان الورد ^{شده} قد صا ^{شده} اح
 استغنی ^{شده} منها ملا ^{شده} قیا یا جیبی کن ^{شده} لعهده ^{شده} و افیا
 اعطی ^{شده} کاسا من ^{شده} الاله ^{شده} انه یهدی ^{شده} الی خیر ^{شده} الطرق

نیستین تا بشند بکشدش ^ش لاله باصله گامش ^غ
 یار من با جا نخل بود ^ی یار تو چون آتش سوزد ^ش
 خطر یار خوشتر از مشک ^{ست} بوی دل آلوده زرد ^د
 کلعدار من کجا و او کجا ^ا این بود چون ذره او بیدار ^ا
 آنکه پروانه آتش مزاج ^ا گفت باصله آتشها ^ا
 از جیبش رویم احسن ^{است} نور بر حسنش دلیل روشن ^{است}
 روشنائی بر بخشش ^ه قاسم هر شب اینس ظاهرا ^ا
 من شبها بود با طمطم ^ا هفتش با قیاس ^ا
 سوزد خورشید خدایت ^{ست} کا خدایا که بر تو ^{ست}
 تا بختل چهره را فروخته ^ا همچو من پروانه را ^ا
 عالمیلا رو بنوش آهیا ^ج سیما اند دلش ^ا
 راست میگویم ^ا کل بکشد ^ا
 و صفای خوش چو ^ا بلبل شبیلا از آن پروانه ^ا

گفتش

گفتش ای پروانه سوخته ^ا سوختن از شمع افروخته ^ا
 اگر چه در محاسن ^ا نلتهای عارفانه گفته ^ا
 کویت حرفی تا مل کف ^ا از سخنهای حکیمانه ^ا
 ماه تو منسوب ز نیوان ^{است} اگر چه ز خشم تو ^ا
 نسبت ماهم بسو مصطفی ^{است} رنگ بویشت رنگ ^ا
 از تو پروانه دل باخته ^ا از حالت سر زبر انداخته ^ا
 قول بلبل را بسر کوشد ^ا چون چراغی خاموش ^ا
 تا بختل چهره را فروخته ^ا و این حکایت از ^ا
 کز پی تحصیل و منی ^ا زیر چایسته تحت ^ا
 چون ریاضه اند کار ^ت نیست این تحت ^ا
 نرود انایا ^{است} اگر چه بر ^ا
 قاجتله فی کل مروانیه ^ا تا نکرد ^ا

بگذرانی تا یکی از حریفان
 روزی در روز و شبها در
 همچنین شبها پرواز
 ترک دنیا ببرد و دنیا کرده
 جای دیگر که خودی ^{بهر}
 فرق ناکرده میان حلوم ^{بهر}
 رفت ^{بهر} خانه با خاتبا
 همچو آن زاهد که شد
 زوجه اش گفتا بریشکی
 چون جریس پیوسته ^{بهر} از جری
 گفت بینا که هستم ^{بهر}
 رفته از چشم از آن خواب ^{بهر}
 شرم آمد تو دشته ^{بهر} از ^{بهر}
 فکرم کن که جوهر ^{بهر}
 زین سخن چو نغمه طبعش ^{بهر}
 دختر بماند کل ^{بهر} گفت
 چون کرسنه ^{بهر} از ^{بهر}
 این ریای که تیشاد ^{بهر} قنوت
 کربه بیند محصلی از ^{بهر} بدها
 فرش مسجد نیک ^{بهر} با ^{بهر}
 از یاد ^{بهر} عظه ^{بهر} ^{بهر}
 ابله ^{بهر} چو فکل ^{بهر} ^{بهر}

دای حیا که ^{بهر} ^{بهر}
 در عبادت ^{بهر} ^{بهر}
 ز چپه ^{بهر} ^{بهر}
 کرمس ^{بهر} ^{بهر}
 روز ^{بهر} ^{بهر}
 از ^{بهر} ^{بهر}
 چون ^{بهر} ^{بهر}
 و ^{بهر} ^{بهر}
 بی ^{بهر} ^{بهر}
 شد ^{بهر} ^{بهر}
 که ^{بهر} ^{بهر}
 کوش ^{بهر} ^{بهر}
 بود ^{بهر} ^{بهر}
 از ^{بهر} ^{بهر}

بود روزی در نماز ^{نیش} کا احسن گفت خود را کلا
 قلت یا شفیق و اذینک شد کما نش انکم امدا خدا
 باقصر عجز در آن کوه انحرالی کرد بسیار کرد
 گفت بیند که هر وقت در قراوت اهتمام و دقت
 اعتقادش پستتر گردد در وظیفه میفرایند من
 دعه از کوبیده که مژده که خدا گوید که منم شما
 ناکه آمد بکوشش هر که دید جانی که خدا و هر
 از خیل یا طبلش شده منفعول زانچلیت مانند هم چو نیک
 کویه و نزاری بکافیر که زین عجب ناکه بفرغی که
 فی قولها اما اولادکم فتنه
 نای خرمای چستت فرزندت میماند از بهر دینت را از
 ان یکی گوید که کو خرمای نای کامد از بهر دینت را از
 ان یکی گوید که کو پیراهن هم صوتی جمله را باشد
 سوخته چو شمع از بهر دینت کان مهیا بفرمن پیراهن
 نه زلف طعنه ترا مانند کوفتاد و دست خفیف

از عجز

از غضب گوید نداری مسکنی من نمیدانم که مرد یا نری
 قایکی دنیا خضر الدن صرسانای عمر خود را
 بارها گفته بکند از خوت آخرت فکر بجای آخر
 ما اولاد دند فتنه کوش که از فریدشان برتر شدن
 هیچیک با تو نمی آیند بکود کشتی باشی فی التلایم
 قایکی از بهر استر صفا بکند که حق حقیقت
 دشمن جانت را اینقدر که هم عقارب کالعقارب
 گرفتار شد در گرفت مثال شکر حق میگویند فتنه
 حقیقت که آن همین الم بهر تحصیلش بخور پیوسته
 چند باشی در حلی تحصیل جز مشقت نیست انبساط
 قایکی ای مرد نادان بفرمود میتی در یکس چو عینیت
 چند چندان از بهر دینت روز و شب ریت را بفرمود
 رزق تو و مقسوم الله غول نیست غفلت را ز اقل
 در نظر کن النفس با قرا

نقل حکایت الاموی الالب فیها عبود

نوجوانی داشت مصری در حبش بود در مصریان
یوسف عصیر خود را با تو تن چه مو و اندلش پنداشت
از لب لعش که چو یاقوت بود هر نفس مرچاشه را قوت بود
شک او بید و زند و غیره با حیا و با قار و با تمیز
از قضا و قری هر سیر و کشت یک تار از پیکر شد عیادت
اندرا فقر البصر و شکو در کین صید شد در پای کا
اهو اما اندر و شراد در همه چشم چشبان سیم
در تجش ز خط و حا همه دل افتاد در دین او
حبش انصر ایکی و بر آید اندران ویران چندی خادید
در پای اهوچه چرخ تیزبال شد سوی ویران مشکین
دید یک منزوی در خانه خانه اش چو مطبخ و برانه
چون که افتاد اند کوفه نه بد مستثنی و عیشت شه
چون که آنچه قامتش چای هر نفس با ناله با طایچک

کی فک با من چرا کینه مستقل بر کینه دیرینه
استا بود در میسم ختی من چه کودک این چنین ختی
میوه نخل مرا درختی بر سر خاک ملت بیختی
انجوان چون دیکر وضع بر همه ترانها امک تفر
دید نجم طالعش چو دل از نجم گردش استفسار
پیر کفش ای حوامه باد نجم طالع در ارتقاء
داشتم اولاد و مال بود در مصر و سر چارخت
بحر البصر و قوا باک لاجاه و مجاد افتد ار
بود ملبوس از حر طبع چو نسلک می نشست بر سر
در جلا جنک چون اگوی شهرت برده از هر جا
دشتم اسباب و وضع کی کوکب اقبال در قایم کی
نکبت امد در ایضا نشد همه مانند تیر
ایچه از یاد امد بر یاد رفت کشته امی پاک کیر
قامت چو بید نشد چو قلزم زنده نام شد

قوت از پادشاه از پادشاه توان
 پنجه با تقدیر کرد که توان
 تاب روان در جوی من تشنگان بودند در پهلوی من
 دوستان در بند خود بینی چون مکس دنیا شیرینی همه
 هر دو هم همیستند چو نیاید قاید مستم سرو هم مایه بود
 حایاتنها جدا از نزد اندرین و بیرونه افتاد بجه
 چون بشیخی نداشتند کس کرم من هرگز نیکو مکس
 بسکندل تنگم درین جزو چون قفس شد که برون آید
 کامینا ز جور و زکار کامیکریه چو ابرو بهار
 کامیخند بجا خود شمع کامیریز سر سوز و دمع
 من گرفتیم غم زدای یارکم با چنین واد قاطع چون کنم
 نفرت از من یا جا میکند برقم همچو کوی میکند
 عقده ها افکند کرد ان یکن غیری که که که
 هر چه کرد چه صرفا و زان ندید جز مشقت
 نه زان و لقمه پر و لوله حاصلی جز آینه که در لوله

فتنه در کردش

فتنه در کردش کردش هر که خواهد جمع کردش
 در پست کردش پیر و فتنه عزت و زنت ندارد اعتبار
 ذلت دارد که صاحب تاج را کاعزت میستد محتاج را
 قصه خود پیر چو تیر کرد در جوان مستم تاثیر کرد
 ترک دو چون عبرت گرفت در کنشت از عزت عزت گرفت
 مرصاح جلال تقریر است اندران تقریرها تاثیر است
 سهل باشد قلب که با ورنه تاثیرش بسی مشکل بود
 مرد صاید چو ورنه میزد اید زنگ که منتظر است
 میتواند دل اگر چو چو ورنه میزد چون خازن مهش چو
 کرد بود نکش سب و دود ان حجریا جهنم را وود
 کز قساوت بر روی غالب جانب افعال بد را غیب شود
 رفته رفته کا و قضا شود مشتری شیطا او باع شود
 دل و جادارد و قریب دین روز و شب مشغول بود
 ان یکی سوز غمش میکند این یکی سوز غمش میکند

زانکه تواند کرد محال شد
 سبک خود پیوسته ز غیش
 در میان امیران از کمال
 عارفانه باشد مرد دل
 قاتل نفس لایع محفل شود
 دل بستاند و حسد دل
 لحظه از لحظه از غافل
 کن که اندیشی محافل
 دل اگر جلا نگیرد جانان
 بکشد و کز تن طریقی نشود
 دل که آمد خاص حبیب
 مریغ شیطانی زین لیب
 هر که شد عزیز بهر
 میشود و روشن نشود
 نافع امور بجز خود گرفت
 کی تواند هیچ کس از گرفت
 عزت از عزت بلیغ بود
 باشد از عیش و شادی
 فی الارتباط مع العلم والاجتهاد کمال
 تا توانی صحبت نیکان کن
 زانکه شغلی خودت بود
 صحبت نیکان تجا میدهد
 موده کرباشی حیات مید
 صحبت نیکان چه کسیر
 قلب مفتاح تنویر آمد
 بالیقین کسیر میشد
 مشتر بر میکند رفته
 زهر در زوبان شود و آفتاب
 طریقی شود و چون آفتاب

عبد الحق در بر اهل هنر
 کرد از تدبیر شد سیم
 لیک باید خویش را قایل
 حجت باطن و انوار کمال
 قابل اسرار بود سبک
 هر این اصل در کس اهل نیست
 کرمود کند بخل عطرا
 بپر کند از قشون با نذر
 بهر دفع ان بخشید هیچ
 کرمود صدامش از مشک
 روح صفا باشد با عالم
 قاشوی پیوسته از با علم
 عالمی کوازه عمل جبره
 در حقیقت وارث پیغمبر
 علم را در نزد جانیت
 همو عیش کوته اند و بلند
 الکمال عند لیس کمال
 چارخی تحصیل در الکمال
 ماله عند المال
 کمال تحفیه علیه حاله
 خدمت عالم کمال
 قاتو کوری در دین اختیار
 خدمت عالم فراتر
 منشج کرد و ز علمش صد
 کربیک سو عالمی بر نبرد
 صحبت عالم ترا بهتر بود

عالم ان باشد که از خدای مینواید خلق را راهی
عالم ان باشد که چون او عالمی گردد ز نویش هر یاب
عالم ان باشد که از خوف دایم از سوی خالق التجا
عالم ان نبود که جمع مال بکند از حق کند کسب مال
عالم ان نبود که از بورد قرب سلطان ارشاد معتم
عالم ان نبود که از هر خلل افکند در کار مسکینان
عالم ان نبود که هر جا کور کورانه رو افتد بجا
جا چون چاه عمیق طالبان در نزد او با شعور
که بجا بود ز اهل کی بجا افتادی بخت
هر امینش کند با جاهل بی ضرورت نیست بجا
صحت نادان چه فائد ترک انجوید کسی عاقل است
کی ز نادان قلب تو شادان کر کن قلبش همان نادان شود
نقل ان سلطان مکر نشیند هل جان الله بکند

بود سطلی بر آن عقرب هوش داشت دایم پنبه غفلت
بود از نادانی الحق نشین افند بمانش همیشه هراس
داشت میگوید مستش کرم داده از بصر است ان لیم
بود میبوش ز زینا جرد گاهی میشاند شر بر سر
شاید بخوابد او بیدار شد در حقیقت شود بوار شد
شمع کافور و زان شمع کشته زان چون زان شد
دردی آمد تا بایده نشد دیدل ایستاد و غمگین شد
ناکهان موری بختش از قضا بوزینه زان آگاه شد
از غضب برد آخر زان بخت تا کند از پاشه دفع کرد
خواست ان زکران بر تازمین نخل حیا بشوید
دید چون پنجه کار ببالد زو بروی مهر که انکار
ز ان سلطان خواب جت دید مری در قفا جات
در تیر و نه نقش کیستی منتظر اینان چه کیستی

آفتابان غار بصلح غریبا
پیش آمد گفتش بمسکین تو
تو همانی سایه ات ظلها
که نیکو ده شایات از غریبا
تا بود در خند کل جلال
تا بود در گریه ابرو طیار
دوستت یارم دل خوش
دشمنت بر خست خود کمال
سر کن شست خوش پیش
مستمع شد گفتش شایا
العرض بونیه ان وزد غل
یا فتند در پایا کاش غل
آن زمانه ای بقفر چاه شد
این زمانه ای و بر شاه شد
فی قوله السلام عز و رفعه قول طبع
نان خرمای چیت محارو
تا یکی خوشد دل متطیع
تا یکی غافل از عز و رفع
به ربک کاخادم و ملا
از طمع چو کج در میان
نزد آتش خورند از آبر
نیست آبر و نشان آبر
آبر و بر نیست ای نیکو
دید صاحب کمال پر شو
که هر کس از زمین پر شو

در میان پر شو

درویش بجا بر روی
کاسه کرد آب میا شد تھی
چهار کون مثال از
از طمع کرد در برون زعفران
ز استان شمشاد کشت
رو بکاهش او مرد هر کشت
در ملک اقدار از وفات
بر تن افروختن بود بجا کشت
هر که اختا بمرد و فنا
بر زمین کویا از کرد و فنا
شهوت آمد بند هر
کریه کونا هست تار
تو شد با شهوت شایا
بند بند مشوا از ادب باش
بهر دفع فکر کن تو چیتو
الحمد از فقر و از اکباب او
ز انجمن خدایق محبت
استعاده جلسته از فقر
فقرا کرد را اضطراب شین
انسواء الوجه الدین
فقیه با صبر و قناعت خوش بود
و رسید با خرمی زانوش
دید بکش و کجاست ملیم
چشم پوشیدن زانوش
سلب از قلبت و از نور
جوع افش و علات توش
این شود ازین میا بدلا
تا یکی باقی بدو شوم ببتلا

بازبان حال گوید بنمقال
تو نمیدانی خلد باشد
قابلی بکشا از اینا کرد
چند کردی چو کد یا کد
تو مشو سایل یکف نزد خلق
کو از عشر رسد جانت
نزد حق سایل یکف در خلق
کو چه از عشر رسد جانت
نزد حق سایل یکف چون شد
کردت تو تو خود در ف
ز و طبع تو تو لا ادهد
تادلت از دلت لا ادهد
لب به بند از غیر تو میکن
هر چه میخواهی به نزد او
تو مشو غافل از او هیچ
او بتون و دیگر از تو بود
مسابیک نیمه نان فقیر
تو بتانی در بر دق فقیر
تو بتانی که پایه شد
مستقل در پیش سایل شد
دولت دید از خشت زد
میدانی چندان است
بکله از شما که سایل فانی است
مربط بر سایل فانی است
دید می داد لیل دوری است
کماند یک نور را از کوری است
محرم میباش از هم نباتات
کو چه باشد فی الشربیات

فقر باشد

فقر باشد فقر اگر قاشی
مطمئن بر خضر صافش
فقر اگر بیجا آگاهی بود
فقر نبود بهتر از شاد بود
اول فقر است فاقه بدین
فانیش قاف قناعت کوئی
تالش رای ریاضت با
هر سه کرد جمع اگر نعم المراد
ز چون هوای مقسوم
کر شدی از تنک دست من
رو بخوان کنت عبدی صابر
قصه فی بعض احوال
استمعها الهامی عجیب
زان نصیحت کبر ایر فقیر
واعلم ان الله ذاق قیده
ناقل عارف حکما میکند
از رسول الله ریت میکند
گفت روزی انشه مسکین
انجین میکند با عجز فانی
ربنا الله القوی المستعان
زانق المخلوق من اشباح
جائکل در نیجه تقدیر است
همچو اباد از فقیر است
او معین و عاجز است
بچه را غرور و غری است
همه مخلوق و خلق است
ما هم سر زوق او و زوق است

با هوای بخت و با صلاحی ^{مسک} از صیایه عارفی کردش
 که منجر اذانت از تو خط ^{عظا} کن بیان کنش شود شفا
 میجوید و روی او هر ^{خود} باز فرما چیست چه
 غنچه خندان او کل شکفت ^{کفت} از لب معجز بی این نکته
 زاع الهام ربی الجلال ^ل میکلارد بیضه راد زین
 مدت از غصه دگون ^{میشت} تا که فرخ از بیضه بیرون
 بجه باید زاع او هر ^ل تا برد همزنگ هم آهنگ
 چون همی بیند پریا لشویه ^ل از تنفران کند قطع امید
 چون پندش برنگ اصل خویش ^ل مشنبه گردد بر انجاش
 آنکه اندید او و اسهند ^ل کاشیا ترا و اکد رفت رهند
 زان قصا حکمت اگر از ^ل خود دهانرا میکلد میوشد
 پشه سواشیا نش میشت ^ل عاشق بوی دهانش میشت
 چون نباشد کسی دشت ^ل میرسد از قیبه هم روش
 پشه کرد دقوت ^ل فاعتبروا الله خیر الرقین

زاع بیرون میشت از ^ل زاع بیرون میشت از
 تا نبود زیر یا لش پود ^ل داند آرد غصه قوتش
 که بکوزان زاع ^ل غصه در تحصیل میجوید
 فی ذلک لعل الخ علی العمل

سعی کن در کار و آنکه ^ل لیس لایق الاما سعی
 در هم افعا باید جد ^ل کوجه باشد فی المثل کد
 در زمین بکد در زرع ^ل لیس منها ثابت الیک
 در زمین نویش ^ل اید تا حاصل آن تخم کار
 درویش ^ل یاد کبر از زاع تحصیل
 کان بر کسب ^ل مینهد از اشیا بیرون
 باید از حق تربیت ^ل سعی هم فی اجماع درویش
 مرد را ضرب ^ل سعی و کوشش با توکل خوش
 بسته بر خوه ^ل کین دعایا است از اسباب
 اندا هرگز نکرد ^ل کوجه مفتوح به فتح باب

هان کسری نیک بکند از قوت سعي کن در کمال حقیقی انبیا
 سعي کن چون در عمارت و تاشو محصل و منور و جنت
 با جوی گفت پیر من روی هوشمیکاری در این باب
 کویک از عافیت و بصل کی بشود حاصل کنند و
 سعي کن پیوسته انداخته کن هرگاه پیشه کرد و جنت
 مرد روی صفا پیشه روز و شب در کوه بود
 در تپج بود انصرا نور در بیا با بوقت خروید
 از قضا روی بر کشت در تک پیو بود چو اهو
 اندر انصرا بر خوف خطر آمدش رویا نکی در نظر
 در کنا چشمه چو آفتاب جا گرفته بی حرام و مضطر
 در تفکر بود کین روایت از کافوتش همیاید بیک
 ناگهان شیر برین از پیشه شد مرد صحر کرد و اندیشه
 سگی پنجه و وانشا شیر اهو در پیچه قهرش اسیر
 خورد نی زلف و الا شیر قسمت رویا شد سهم

حالتی رخ طادان در حالتی
 بر خشن باب توکل کشت در کدشت از اضطراب
 گفت تا کی بهر روز غم خو من از آن رویا عجز کن
 خلوتی بکند در هزاره است چند و نری اندر پشت
 گفت سعي من بود بیضا بی سبب خواهم ز آفتاب
 یا بجز حق زنی اما بجد من باین امید هستم
 چو در آمدت نیامد زش مضطر گردید از جوع عطش
 ناگهان از غیب آوازی شنید هان مشوا در کدماگا
 هست از صاف فلفل با زرق لیک موقوفست بر آرزو
 روی صحر از صحر صید از کشت بکند روی بکند
 در چاه باشد مانند پلنگ چند بشی مثل آن رویا
 بخور و میل نصیب کن قافاشی از ملک است مکران
 با توکل سعي اعمال کن خوب نبود عمل هم کن
 کویچه مثل تو این بی در مقام سعي کردن در عمل

خاکباز عیب باشد کشید
گرفت از خاک چراغ آتش
جز و خلی گرفت از غلاب
جنته الفردوس را طاعت
عنصر تاری کرت قند
در هر رفتن بد و نرج میر
بین بایس و تلبس کرد
طوق لعنت چشمه کرد
تیر از نخوت اش چو شد
کر چه بودی خوشتر از ختن
خند خود بینی همیلا تا
هر زمان خود را ستود در خانه
ایکه در نخوت علم افراختی
نقد دین در دواول باختی
ادعای فضل و شش میکنی
هر روز خود را ستایش میکنی
چون شد که میخواست از اینی
اصل خود را برین بکشد
این محض جبهه و دستار
جمله از کبر است از آفتاب
کز فسادش میرفت بپا
خویشتر را در نسب بگوید
لفظ قالا انساب را شنید
هست اولی اگر کسی اتفاق بود
دیگران چونند او مولا بود

از عرب بودن نه فرست
الهی گفتما است الفقر فرست
از جیش آمد بلا از پیش
هند و بوجو جهلت بد کرد پیش
قنبر آمد از غم ان بوالوفا
این ملامت از غیب کان حقا
جمعی از اعراس نرسد رسول
دین حق کردند در ظاهر
چون بخت در بند آمد
باوقار و با سکنه آمدند
سوی سجده کامل سجده شد
اتفاقا بر باغ و نیا
با صحابه سرور دین در نماز
کاد در سجده کمال ندر کعبه
در قصر عکا کما هی خرو
خرمن کردند کشتند از
نخن من اشراف اقول ان
خوشنمای باز لیل انضم شد
سرفه دادن بر روی و خمش
ایچه ملک از پیچیدین است
ایستقل بجز و تضرع ذلت
سوی قورخوش بر کشته شد
باد لپری کبر و عدوان سجود
بود مسکین بار استکبار
وضع جبهه بر روی و عا
قصه اینکه داشتند بد
کبر و تیریدند از انک
فی التجانی عن دالر الغرور

نان خواجیست دنیا ^{دنیای} کن پیش افتاده درویشی
 جیفه شد دنیا اهلش جیفه ^{خوار} جیفه خوانند همچو جیفه
 رونق اعت پیش کن ایشان ^{همچو شیران} کرد این جیفه مکر
 نیست مکر که چاره شود ^{چشم فک} اهل دنیا بر شود
 کره همچو ^{دست} باید نیست از ^{خدا} خدایان
 هست دنیا حقیقت چون ^{تشنه} تشنه از دیندارند
 از عطش چون ^{مطمئن} خاطر که ای یافتند
 قطع وادی کرد انداز اضطر ^{هیچ} جا ظاهر نشد بحر ای
 یا بود چون شور و طالش ^{همچو} مستحق عطش و انش
 که خورد آن شور انجیر ^{نشسته} کرد پیشتر از پیشتر
 حاصلش نبود ^{تار} رسد از تشنگی جان طلب
 دین اگر خواهی ^{دل} بیا میند ^{دل} دل
 شرب قند نوشید ^{اطلس} دینی پویه شبیه
 من کرم عرف امد ^{بر} رخت نفوس شبیه

در این عالم

باشه همه ^{در} شمع است ^{شادی} شادی
 وقت جولان ^{زیر} رانت ابرش ^{زین} زین
 ویر بود قاج ^{جامه} زینار نازک در ^{زین} زین
 ورنشینی چون ^{با} کجا و غرور و انبساط
 هفت کشور ^و جواهر بر شود ^{زین} زین
 آخرت باید شد ^{منزل} آخرین در خاکلان
 بکه راز ^{یاد} از قبر و تنگی ^{دل} دل
 کشته از ^{همچو} نونی از سودا ^{دل} دل
 خود گرفت ^{نیستی} در یاد کشن ^{نفس} نفس
 این قفس ^{زان} کلسه چشم ^{نشسته} نشسته
 چاره از ^{فکر} صایب داری ^{بال} بال قوی
 باز سوی ^{ناله} مرغان هم اواز ^{کن} کن
 بال ^{باز} از غبار ^{شنا} شنو
 در هوای ^{ناله} خوشبها شد ^{پای} پای

نظم و سرهای کوشکن	تادلت یابد جلا شوکن
در جوی کن قناد و جنان	رو عوان بین ذلک و جنان
پیر چون کشتی کران بجایم	کو سفند پیر قربانی مکن
چون فکری نامر فکری	در خزان بازی قضا کن
فکر خود کو محالیا ای بخت	چار نبود چون ترا بخت
عبرت بر کبر ایضا شعور	ز استماع قصه انمرد کور
مرد کوی داشت کاری	گفته سالی بد سالی
بولاج پندی قیام نظر	در قن حیل و عری ناری
او بستاند پیشه قد لیس	گنبدین شاکرد او ابلیس بود
مرد شکی مجسم نکستی	مختی قدی قصیر القامتی
ابروانش زرد و چشمش مشک	از سیاهی صورتش هم مشک
قند خونی هرزه کوئی کشی	بادم و مردش مثال انشی
از محیل سینه اش ز کینه پر	لب و دهشته همیشه چو شتر
از قضا و قری بشون زگر	وز قفا خرقت کو آغاز کرد
کی مراد او انیس غم کست	دل پستد و مونس و شش

در ترقی کور

در ترقی کور و اطال	کو کب اقبال من لایع بدی
هر پیران زلفش داد	در جوانی قامت کرد بد خم
چون نمیشی تو را روین	تخلیج و قاب زلف غیر موین
مور پستان اندام برین کاشا	بادل صد باره چو شمشاد
کر ترا میبود چشم روشنی	داشتی آفتاب کل خرمنی
اب و بزم کل نادر و چین	کیست در حسن و ملاه چین
صورتم آینه اسکنه	طرف نبود کوی و کوی خیر
مشک چین خوشگلن	با ورت نبود پیر و جوان
ما نو ابرو و رخ بد و لاج	لیلی عصر خودم عجب کاست
عالی در پیچ و تابست از غم	شادانه شاد زلف بر خم
پیش حسن من بود ماری	نیست چو من در حسن ماری
دوشن آکنده رخ مشکین	شد گرفتار کنگد آفتاب
لعل از با قوت ز کین بود	هر زن از سبب بی بین بود
از عنایت حاجی لایموت	هست آن یاقوت حریف
امرو من کردید فاسد او	و این متا حسن کاسد او

چون تریخ افتاد چوین بر رویه
 ریمان پنبه شد کسری تو
 چهارات با حله مشکین لاله
 خط سبز کوی چوین بود
 در چین ان لاله چوین در
 کشته از تو مروی چون ر
 چون غبیر اهیت غنا
 با زهم یا قوت تو بی باشد
 بر زمین چون سنگ و زخمه
 عقده مروارید تو یکسخت
 سروت چون بید بخوشند
 قر یا فرادید نشو مام شد
 کی تو ای در پی تقی شد
 بیکرت از لاله کشید شد
 کر چه بر کف ساغر راحت بود
 با چنین راحت کجا بود
 خوش بود وقت دنیا
 رخت خود را افکند خوش
 بر سجاد هر لهر عاقلان
 نقل نقلی بخت نطق افلاک
 میسر عصری و در لاله شکی
 مثا چمی سکند جشتی
 خواست روزی چندان
 مطمئن خطر نشیند در
 گفت میخواهم که بر غم حسو
 بکد را غم بار یا بچند
 هیچکس را در هریم یا نیست
 مونس جز مطهرم در کاست
 نیست

حمله اسباب امانه کرد
 در صراحت کلاه کوینا کرد
 ساغر زین چه آفتاب
 کرد بحر زین مجلس آفتاب
 بی مخالف مجلسی راسته
 آنچه خوا بودش بسته
 شاگرد کان خسته انجم پیا
 ساخت تخت فیلو نرا کوه
 لیلی محل نشین مآتاب
 روی بنمود لاله چوین
 بهو چوین شا از الماس
 لهر زینت قطع نیا خستابر
 چون جواهر دیدن در جوی
 شده خرید اش بصله شری
 ز اختیای یوسف خوشی
 اشک انجم رخت یعقوب
 شد بصد عشق شاه و لاکر
 بر فراز تخت زرین مستقر
 خست حاضر انشه و ایتا
 سا حاضر انشه و ایتا
 از عراق مسلک بر بطون
 شون و ابول و حیا افرو
 کاشه نیک اختر روشن
 خست در اشک و جرم ستر
 تابود کردند میتا سپهر
 تابود تا بند ما و مهر
 کوکب اقبال تو تا بند باد
 دولت قبا تو پایند باد

جیفه دنیا تمنا میکنی در عمل امروز فترا میکنی
 خوش بنویس که هر خواست را مقدر در علف ناری فتاد چو بقر
 سبز و خرم دیده کشی غافل از بیم هلاکت ابتلا
 دامن افغانیاء آفرین تا نکشته قامتت خیم چو چنگ
 بانواد در تار دل مضرب چشم خواب بود خور آلان
 در مقام بندگی شکوفه از مقامات ریاضت تو
 کر ز چشم انت شوی چه وقت فکر و ذکر و هنگام تو
 نوحه بان از بیابان اب رفته باز میاید بجز
 در محیط عشق تا کن بکن از بیکانکی شواشتا
 کر هم بخور اهل که یار رابطه باید از آشنایان رابطه
 روی صاحب دل فرخنده تا توانی این منازل کرد طی
 مردم دیده که بیند هر چه دارد از دید خوش کویت دست
 کوفت در مقابل آینه کی به بیند خوشی هر آینه
 آینه امداد در باب حال بی غبار و زنگ جواب نزال
 سحر حق ان آینه دلیل منکسر روی جماله لچیل

دید باید

دید و باید منجم و بشرا تاد سراپینه بیند بشرا
 صحت صاحب دل منم تانیتی دست که چو
 بشنوی کرد است و استا میشوی بار شاه مستان
 پند حبل بود اکسیر دل میشود حاصل از انوار
 چون منو شد مثل آفتاب انوار کرد ز عین بحر باب
 منشرح کرد و فیض مر می بر تو شافتد ز نور انوری
 دل چه طور و شعله طریق رمز از نور علی نوریت این
 اینجهها است همیشه چو توملاش خیمه محکم
 کر بکرد ایش فتاد از حسن جانب ساحل ندی که
 سعی کامل خود فکر دقیق تانسا زد غرق این بحر حق
 دیده بکشا بعبر کن نظر سگواهل دهرای نو بصر
 ابلهانش را بلعی قیل قال کرده صوفیه کوئی ماسا
 چون سگ پیوسته دق میزند عازق طعنه دق میزند

کوفته خرد دنیا الیکوش ^{کوش} چینه و نیل بکند عیشش
 پند من در کوشن ^{کوشن} کچه شد بملحق
 گفت میخواهم یکبار دیگر ^{یکبار} یکبار سیاحی بکنم سفر
 در سفر کردن تابا ^{تابا} کی تواند بود از تاجری
 کو بود بخت بکام دوست ^{بکام} باید رفتن بکام دوست
 کو در آن کشور ^{کشور} میکند پیوسته تحصیل قاش
 چون قاش انبیا ^{انبیا} نفع گر عاید شود بنوعیب
 از جلد آینه ^{آینه} ظریف چینی سوی ایران
 باید و شد بجا کشیده ^{کشیده} تا دست نکندستی و ارم
 شال کشیده ^{کشیده} تراب آرم بکف زان
 بخشمت ^{بخشمت} میروم سوی بدخشا
 از بدخشا ^{بدخشا} بد کرد بخت چونم نوم
 میفروشم ^{میفروشم} کرد هد مرگ و مملکتی
 کار خود ^{کار خود} بعد از آنکه با کج و غرض بکنم
 گفت تا لکونه ^{لکونه} از غروب تا وقت اقول

صبح کان مستل ^{مستل} بوقرا با مشرق زد علم
 مستل ^{مستل} اندران ایوانی دیوان نشست
 تیغ هندی ^{هندی} تاکشد زان تیغ نافر جا
 تاجری ^{تاجری} چید جنس نور بخت
 بهر شر آمد ^{بهر شر} شد متاع جان تا برف
 مال از دستش ^{از دستش} در پی دنیاش ایمانیزم
 حسرت ^{حسرت} بود مستستی ز آب شور
 کرد از پیر عیالش ^{عیالش} رفت از دنیا بر وضو
 و امر قاش ^{امر قاش} در غسل چو مکتب
 زنجیر ^{زنجیر} شد سهمایشان نوش ستمش
 فی قول ^{فی قول} کان بر خواست بود آب عوام
 در سخن ^{در سخن} قافله فیندت کدوب
 چون سفینه ^{سفینه} تانله جرف را معنی من
 فرق ^{فرق} این چه ضد باشد

از سخن چون غنچه کوی ^{دین} می شود مطبوع ^{از زبان} کهر آینه
 در زبان پیوسته ^{از زبان} کز کله ^{از زبان} زبان نوزاد
 کردی باید ^{از زبان} خواست ^{از زبان} چون صد دایم ^{از زبان} سر پاکو ^{از زبان} ش
 شانه چون ^{از زبان} با صفا ^{از زبان} شد ^{از زبان} با سر زلف ^{از زبان} بتان ^{از زبان} هم ^{از زبان} شود
 کرچه ^{از زبان} سوسن ^{از زبان} باشد ^{از زبان} تر ^{از زبان} زان ^{از زبان} زبانه ^{از زبان} صد ^{از زبان} زبانه ^{از زبان} باشد ^{از زبان} تر
 قول ^{از زبان} لادری ^{از زبان} بود ^{از زبان} چو ^{از زبان} پست ^{از زبان} کوی ^{از زبان} لادری ^{از زبان} چه ^{از زبان} پست ^{از زبان} شد
 خامشی ^{از زبان} زهر ^{از زبان} و ^{از زبان} ناله ^{از زبان} شود ^{از زبان} حالم ^{از زبان} از ^{از زبان} هر ^{از زبان} توان ^{از زبان} خوش ^{از زبان} بود
 دین ^{از زبان} اگر ^{از زبان} خواهی ^{از زبان} سخن ^{از زبان} چو ^{از زبان} کن ^{از زبان} خوف ^{از زبان} از ^{از زبان} مشک ^{از زبان} بدل ^{از زبان} بی ^{از زبان} کن
 نیست ^{از زبان} در ^{از زبان} ده ^{از زبان} ها ^{از زبان} ام ^{از زبان} شته ^{از زبان} چون ^{از زبان} سخن ^{از زبان} چینی ^{از زبان} خط ^{از زبان} در ^{از زبان} چو
 از ^{از زبان} سخن ^{از زبان} چو ^{از زبان} رسی ^{از زبان} چو ^{از زبان} جنگ ^{از زبان} جلا ^{از زبان} تا ^{از زبان} جنگ ^{از زبان} پیش ^{از زبان} بد ^{از زبان} قتال
 ز ^{از زبان} خم ^{از زبان} و ^{از زبان} نیز ^{از زبان} لا ^{از زبان} بر ^{از زبان} کرده ^{از زبان} هی ^{از زبان} نیست ^{از زبان} من ^{از زبان} ز ^{از زبان} خم ^{از زبان} ز ^{از زبان} ان ^{از زبان} را ^{از زبان} مر ^{از زبان} هی
 دل ^{از زبان} چه ^{از زبان} شیشه ^{از زبان} آمد ^{از زبان} فعه ^{از زبان} کز ^{از زبان} دی ^{از زبان} سن ^{از زبان} کش ^{از زبان} شک ^{از زبان} سی ^{از زبان} ز ^{از زبان} شک ^{از زبان} سی ^{از زبان} ز ^{از زبان} شک ^{از زبان} سی
 بلکه ^{از زبان} ناز ^{از زبان} کتر ^{از زبان} در ^{از زبان} مینا ^{از زبان} دلت ^{از زبان} مشک ^{از زبان} کش ^{از زبان} پی ^{از زبان} و ^{از زبان} ند ^{از زبان} کز ^{از زبان} مشک ^{از زبان} کش ^{از زبان} پی
 تا ^{از زبان} با ^{از زبان} پی ^{از زبان} هود ^{از زبان} و ^{از زبان} کوی ^{از زبان} ان ^{از زبان} چنین ^{از زبان} شری ^{از زبان} اخ ^{از زبان} ز ^{از زبان} کوا ^{از زبان} م ^{از زبان} الک ^{از زبان} تین
 از ^{از زبان} خم ^{از زبان} مست ^{از زبان} اند ^{از زبان} بشه ^{از زبان} کن ^{از زبان} باده ^{از زبان} در ^{از زبان} جا ^{از زبان} آن ^{از زبان} که ^{از زبان} از ^{از زبان} شیشه ^{از زبان} کن

مست و سخن

مست لا عقل ^{از زبان} مش ^{از زبان} ش ^{از زبان} باش ^{از زبان} کم ^{از زبان} خور ^{از زبان} کم ^{از زبان} خواب ^{از زبان} کم ^{از زبان} گفت ^{از زبان} و ^{از زبان} باش
 کا ^{از زبان} گویا ^{از زبان} باش ^{از زبان} کاهی ^{از زبان} لب ^{از زبان} بچند ^{از زبان} لب ^{از زبان} می ^{از زبان} باید ^{از زبان} کلا ^{از زبان} می ^{از زبان} د ^{از زبان} می ^{از زبان} د ^{از زبان} می ^{از زبان} د ^{از زبان} می ^{از زبان} د
 در ^{از زبان} کم ^{از زبان} بزم ^{از زبان} ما ^{از زبان} را ^{از زبان} استی ^{از زبان} تو ^{از زبان} ده ^{از زبان} از ^{از زبان} کف ^{از زبان} ع ^{از زبان} را ^{از زبان} استی
 کز ^{از زبان} سخن ^{از زبان} گفتی ^{از زبان} تا ^{از زبان} مل ^{از زبان} ک ^{از زبان} بی ^{از زبان} خ ^{از زبان} تا ^{از زبان} نی ^{از زبان} فتی ^{از زبان} ز ^{از زبان} ان ^{از زبان} سخن ^{از زبان} گفت ^{از زبان} و ^{از زبان} کن
 حرف ^{از زبان} بی ^{از زبان} پرد ^{از زبان} فاد ^{از زبان} ا ^{از زبان} در ^{از زبان} عا ^{از زبان} قل ^{از زبان} ن ^{از زبان} ز ^{از زبان} ان ^{از زبان} که ^{از زبان} ز ^{از زبان} روی ^{از زبان} او ^{از زبان} شد
 حرف ^{از زبان} بی ^{از زبان} زدن ^{از زبان} خون ^{از زبان} نیست ^{از زبان} تا ^{از زبان} نکر ^{از زبان} دی ^{از زبان} مفت ^{از زبان} خ ^{از زبان} و ^{از زبان} ا ^{از زبان} ب ^{از زبان} ل ^{از زبان} ها
 مرد ^{از زبان} نادانی ^{از زبان} بر ^{از زبان} از ^{از زبان} عقل ^{از زبان} شد ^{از زبان} س ^{از زبان} ک ^{از زبان} ط ^{از زبان} ا ^{از زبان} ح ^{از زبان} و ^{از زبان} ا ^{از زبان} ن ^{از زبان} با ^{از زبان} ح ^{از زبان} ا ^{از زبان} ب ^{از زبان} ا ^{از زبان} ح ^{از زبان} ا ^{از زبان} ب ^{از زبان} ا ^{از زبان} ح
 دید ^{از زبان} در ^{از زبان} مرد ^{از زبان} ناد ^{از زبان} د ^{از زبان} ک ^{از زبان} ک ^{از زبان} ا ^{از زبان} م ^{از زبان} د ^{از زبان} از ^{از زبان} اس ^{از زبان} ب ^{از زبان} ا ^{از زبان} ک ^{از زبان} و ^{از زبان} ف ^{از زبان} ر
 ز ^{از زبان}یر ^{از زبان} ل ^{از زبان} خ ^{از زبان} ند ^{از زبان} ی ^{از زبان} د ^{از زبان} ک ^{از زبان} ف ^{از زبان} ت ^{از زبان} ش ^{از زبان} ا ^{از زبان} ع ^{از زبان} و ^{از زبان} ی ^{از زبان} ع ^{از زبان} و ^{از زبان} ی ^{از زبان} ع
 گفت ^{از زبان} ش ^{از زبان} از ^{از زبان} ط ^{از زبان} ا ^{از زبان} ح ^{از زبان} و ^{از زبان} و ^{از زبان} ح ^{از زبان} و ^{از زبان} ح ^{از زبان} و ^{از زبان} ح ^{از زبان} و ^{از زبان} ح ^{از زبان} و ^{از زبان} ح
 از ^{از زبان} ک ^{از زبان} ل ^{از زبان} از ^{از زبان} ح ^{از زبان} و ^{از زبان} مش ^{از زبان} غ ^{از زبان} در ^{از زبان} ف ^{از زبان} ل ^{از زبان} ک ^{از زبان} پی ^{از زبان} چ ^{از زبان} د ^{از زبان} و ^{از زبان} ا ^{از زبان} ح ^{از زبان} ا ^{از زبان} ح ^{از زبان} ا ^{از زبان} ح
 من ^{از زبان} ک ^{از زبان} ر ^{از زبان} ف ^{از زبان} ت ^{از زبان} و ^{از زبان} ی ^{از زبان} و ^{از زبان} ی ^{از زبان} و ^{از زبان} ی ^{از زبان} و ^{از زبان} ی ^{از زبان} و ^{از زبان} ی ^{از زبان} و ^{از زبان} ی
 نو ^{از زبان} ب ^{از زبان} ت ^{از زبان} نو ^{از زبان} ب ^{از زبان} ت ^{از زبان} نو ^{از زبان} ب ^{از زبان} ت ^{از زبان} نو ^{از زبان} ب ^{از زبان} ت ^{از زبان} نو ^{از زبان} ب ^{از زبان} ت
 می ^{از زبان} توانی ^{از زبان} ای ^{از زبان} پ ^{از زبان} س ^{از زبان} نو ^{از زبان} ب ^{از زبان} ت ^{از زبان} ک ^{از زبان} ک ^{از زبان} ر ^{از زبان} ف ^{از زبان} ل ^{از زبان} و ^{از زبان} ی ^{از زبان} و ^{از زبان} ی ^{از زبان} و ^{از زبان} ی
 بش ^{از زبان} نواز ^{از زبان} من ^{از زبان} شو ^{از زبان} خ ^{از زبان} ا ^{از زبان} ب ^{از زبان} ا ^{از زبان} ز ^{از زبان} تا ^{از زبان} نکر ^{از زبان} دی ^{از زبان} ترا ^{از زبان} سی ^{از زبان} ما ^{از زبان} ن ^{از زبان} د

زین سخن ان ابله لبش
 هیچ صبر نیست از این
 از غضب بجست آفتاب
 بر کشید از کوفتی که شد
 گفت اینک انبیا انبیا من
 در شجاعت سلسله جباران
 خط کشید در آن جو اسیا
 کو تو می آید نزد من بیا
 کو تو در امر شجاعت
 نوبت طلحه از من بر می
 نوبت از من بودم اندامیا
 کو تو ان امی گرفتن عاییا
 نیست که تو جرات از جرات
 میگویم که چه بودی نوبت
 مردی مردمست پیدا
 جمله و می شود بیک از که کرد
 ز اسم این سخن از خوشند
 نغز و ز از جاد امر چو سپند
 دست بر خیزد و دست او داد
 بر زمین بفرود آورد
 گفت بسم الله میگوید
 یا بنه از کیست از او تو
 جمله و می شود که ترا نبود
 از اصولت شپران
 کی تو شاید که نوبت از
 کیری الحاکم تر زن
 کوفت باشی مثل کافور
 زانکه قهر بستی چو
 الغرض بایکدیگر اندوید
 جمله و گشتند چو کور

کارش بیکه چون از سر
 بر سر شمشیر بازی کشت
 این بصره و سینه او
 این بخت خنجر این را برید
 عاقبت این هر دو نادان
 در شمایل اسل در پا چو
 رفته الف نهم یکسینه
 از جهالت خون خور
 نپایه الغافلین و خیر العالین
 ایدل غافل شبح کاه شو
 خاک مرا سالک را شو
 کن برون از کوشش فطن
 مستمع شویند از باب
 طرفه در خواب سحر فریاد
 وقت فریاد و فغان یکشد
 نیستی که تو مرغی ناله کن
 یاد فرصتهای چندین کن
 چون کی تو هر نفس با من
 فلعله از که کون فکن
 خودش مناسب با تو
 فکر زلف یار در شبها
 سیمانش که با شکر از
 شد مقدر در بر آید
 یاد از مسکن سماوی
 سود پای بیکه از کون
 شاهبا اوج عزت بود
 کی گرفتار منزلت بود
 داشتی از قازاکها
 قارغ از صیاد و کشتی

طرفه فارغ بال بودی ^{دین} نه اسیرد امت محنت ^{ممن}
 در نظر کلهای نیک ^{دین} امین از جو کل چسب ^{دین}
 اندرین ویران سوخت ^{دین} در هوای خانه افتاد ^{دین}
 دست پازن بار و کر ^{دین} و در نظر اند از این باد ^{دین}
 کرچه زین باغ خوش ^{دین} لیک میترسم که بسمل ^{دین}
 بیروت سنگد ^{دین} کی مؤثر در دلش فریاد ^{دین}
 لهر بازی دست طفلان ^{دین} بقلعی بر جنت خجسته ^{دین}
 شاهبا زارشته از پای ^{دین} باز سوی اشیا پرواز کن ^{دین}
 قبله بکند و بکند از هوا ^{دین} بال بکشد در ریاض خوش ^{دین}
 کرد در انگشت دمی پروا ^{دین} کی رستاد اجل پروا کنی ^{دین}
 انما الدنیا کج مهملک ^{دین} عالمی افتاده اندر مهملک ^{دین}
 کی توان امین شد ^{دین} کرچه باشی این رخ کاوش ^{دین}
 عبرتی بر گیر ای صاحب ^{دین} از قیو اهل تمکین و قزو ^{دین}
 کر غضنفر بریلان شیر ^{دین} کر سکنده شو کنایم ^{دین}

هر یکی سلطان عصمت ^{دین} هر یکی دار اشک و فیل ^{دین}
 ای بسا کل چکان ^{دین} وی بسا از کتک ما ^{دین}
 از د و ابرو سرمه ^{دین} وزد و جاد و خنده ^{دین}
 و انسیه چشم که ^{دین} چشم بود و بود ^{دین}
 افلاک بکشد ^{دین} هیچ باقی نیست ^{دین}
 ملتی بکشد ^{دین} هیچ با خود غیر ^{دین}
 خاک کشتند ^{دین} لاله سرزد سینه ^{دین}
 سیر کن از میل ^{دین} زانمراد اریافتی ^{دین}
 چشم و سر بکشد ^{دین} فانیته عن ^{دین}
 پیش از این ^{دین} چون بهستی ^{دین}
 کن نظر از نیستی ^{دین} اندر این ویران ^{دین}
 چون از این عالم ^{دین} روی سوی عالم ^{دین}
 بالی از اش ^{دین} معنی اقا الیه ^{دین}
 قایم است منزل ^{دین} عاقبت جنت ^{دین}

چون شنیدستی خاتم^{الباقی} خویش را ماسد^{باز} کن^{باز} بیا
 جنب اشارت^{باز} و اغتم^{باز} صحبت^{باز} الاغیا عینی^{باز} اقسام^{باز}
 سعی کن تا میتونی در^{باز} کان^{باز} بود^{باز} مفتاح^{باز} قفل^{باز} گشت^{باز}
 صلی^{باز} اوقات^{باز} ان^{باز} الصلو^{باز} فی^{باز} مده^{باز} اق^{باز} الخالصین^{باز}
 افضل^{باز} الاعمال^{باز} بعد^{باز} ساع^{باز} نحو^{باز} الحیید^{باز} مرثیه^{باز}
 رکن^{باز} از^{باز} ارکان^{باز} ایستادن^{باز} جمله^{باز} طاعتها^{باز} تن^{باز} جانست^{باز}
 در^{باز} حقیقت^{باز} احسن^{باز} افعال^{باز} و است^{باز} باعث^{باز} مقبول^{باز} اعمال^{باز} او^{باز} است^{باز}
 کلشن^{باز} دین^{باز} را چه^{باز} در^{باز} طهر^{باز} است^{باز} عند^{باز} لب^{باز} بال^{باز} الوابل^{باز} و پرت^{باز}
 بجز^{باز} من^{باز} هنر^{باز} و^{باز} ماهر^{باز} است^{باز} در^{باز} سر^{باز} ها^{باز} معنی^{باز} محتاج^{باز} دان^{باز}
 بجز^{باز} عارف^{باز} مختلف^{باز} احوال^{باز} است^{باز} مندرج^{باز} در^{باز} تحت^{باز} امر^{باز} او^{باز} است^{باز}
 مانع^{باز} فحشاء^{باز} و^{باز} منکر^{باز} است^{باز} کوی^{باز} ذکر^{باز} الله^{باز} اکبر^{باز} است^{باز}
 چیست^{باز} ذکر^{باز} الله^{باز} بین^{باز} تاویل^{باز} است^{باز} و^{باز} تکی^{باز} می^{باز} گوشت^{باز} و^{باز} ترکیل^{باز}
 ذکر^{باز} و^{باز} مطلق^{باز} یا^{باز} مطلق^{باز} از^{باز} و^{باز} تن^{باز} است^{باز} یا^{باز} مطلق^{باز} در^{باز} بر^{باز} ایستادن^{باز}
 نزد^{باز} صاحب^{باز} حب^{باز} اهل^{باز} بیت^{باز}

ناید از^{باز} پروانه^{باز} عشق^{باز} خوش^{باز} کان^{باز} ندارد^{باز} هیچ^{باز} با^{باز} کار^{باز}
 تو^{باز} بد^{باز} که^{باز} کرم^{باز} شبنام^{باز} دوست^{باز} دارد^{باز} تا^{باز} بشناس^{باز} بیا^{باز}
 بیند^{باز} شوق^{باز} و^{باز} مشق^{باز} و^{باز} ادب^{باز} در^{باز} رفتن^{باز} عاشق^{باز} است^{باز} است^{باز}
 لحظه^{باز} از^{باز} یاد^{باز} حق^{باز} غافل^{باز} مشو^{باز} ممکن^{باز} را^{باز} حق^{باز} با^{باز} طر^{باز} مشو^{باز}
 ذکر^{باز} حق^{باز} باشد^{باز} تو^{باز} اکسیر^{باز} دل^{باز} میشود^{باز} حاصل^{باز} تو^{باز} است^{باز} دل^{باز}
 ذکر^{باز} حق^{باز} بر^{باز} قلب^{باز} اگر^{باز} قال^{باز} بشود^{باز} کی^{باز} بیاد^{باز} غیر^{باز} او^{باز} بر^{باز} قلب^{باز} شود^{باز}
 هر^{باز} نفس^{باز} باشد^{باز} بد^{باز} و^{باز} غلو^{باز} محو^{باز} گردد^{باز} از^{باز} کمال^{باز} ذکر^{باز} او^{باز}
 شاهد^{باز} مطلوب^{باز} یکسان^{باز} است^{باز} چهار^{باز} بنیاد^{باز} مثال^{باز} است^{باز} است^{باز}
 ذکر^{باز} قلبی^{باز} از^{باز} لسان^{باز} احسن^{باز} است^{باز} نبود^{باز} چون^{باز} جانی^{باز} نمی^{باز} جو^{باز} است^{باز}
 افضل^{باز} الاذکار^{باز} تلهیل^{باز} است^{باز} ذکر^{باز} ان^{باز} التوکیل^{باز} امد^{باز} است^{باز}
 می^{باز} بخند^{باز} دل^{باز} به^{باز} مقله^{باز} کار^{باز} دان^{باز} ریالی^{باز} نیست^{باز} در^{باز} او^{باز}
 شد^{باز} که^{باز} از^{باز} حروف^{باز} اشعار^{باز} است^{باز} نکه^{باز} آخری^{باز} بود^{باز} این^{باز} از^{باز} کار^{باز}
 هم^{باز} حرف^{باز} و^{باز} فتن^{باز} جمالی^{باز} تو^{باز} افتد^{باز} نور^{باز} بخشی^{باز} دل^{باز} ظاهر^{باز} افتد^{باز}
 نزد^{باز} بعضی^{باز} عین^{باز} اظم^{باز} است^{باز} نزد^{باز} دیگر^{باز} بعضی^{باز} کوی^{باز} است^{باز} است^{باز}

مستور روی بود سر ^{چند} ظاهر از وی بواله ^{چند} آقا چند
حسن باطن باشد ^{مستور} تاشوی از غیبه ^{مستور} کوش
خاکی و التفویض ^{خاکی} اصطرحتی لیل و النحن
کثر یا افتاده از دست ^{چند} چاره اش اسباب بود ^{بصر}
صابون از اجرامند ^{بصر} صبر کن بیو بکده ^{بصر} اضطرار
حق برادر احسن التفویض ^{خست} باید تباشیر و تسلیم ^{خست}
هر چه اید بر سر پیش ^{مستور} کوسوزی چو سپید ^{مستور} آقا
نوش کن کراشم ^{دهند} صبر کن کرا و بر وقت ^{دهند} نقد
کرمائی تشبیه ^{صبر} حو حو ^{صبر} بر تو اسان میشود ^{صبر} خرو
لیک باید از خطر ^{از قضا} سوئی قدر ^{از قضا} بگرفت
کر چه ^{تو مروانده} هر که ^{تو مروانده} غیر ^{تو مروانده} بیفتا
نخن ^{مدعنون} و ن فی بعض ^{مدعنون} بالحبس ^{مدعنون} و التفت
جبر و محض اختیار ^{تقی} محض ^{تقی} مست ^{تقی} سلسله ^{تقی} الکو
یعنی آنکل دسته ^{جعفر} باغ ^{جعفر} یقین ^{جعفر}

جبر و محض

جبری تفویض ^{تفویض} اصل ^{تفویض} تفویض ^{تفویض}
نیست جبر نیست ^{تفویض} تفویض ^{تفویض} تفویض ^{تفویض}
کوشکستی ^{تفویض} بخرید ^{تفویض} دکان ^{تفویض}
امور جد نیست ^{تفویض} تفویض ^{تفویض} تفویض ^{تفویض}
کوکسی خود ^{تفویض} از دیوان ^{تفویض} تفویض ^{تفویض}
ورفتد خود ^{تفویض} مشرب ^{تفویض} بر تفت ^{تفویض}
خود بگو ^{تفویض} از چیست ^{تفویض} تفویض ^{تفویض}
مرتضی ^{تفویض} را کس ^{تفویض} نکوی ^{تفویض} کف ^{تفویض}
جبر ^{تفویض} تیرا ^{تفویض} کوپیا ^{تفویض} و نری ^{تفویض} بلا ^{تفویض}
فعل ^{تفویض} با خالی ^{تفویض} نباشد ^{تفویض} تفویض ^{تفویض}
یا بود ^{تفویض} از حق ^{تفویض} که ^{تفویض} امر ^{تفویض} نیست ^{تفویض}
یا بود ^{تفویض} از ما ^{تفویض} قنهای ^{تفویض} بگو ^{تفویض}
شق ^{تفویض} اول ^{تفویض} نزد ^{تفویض} دانا ^{تفویض} باطلست ^{تفویض}
فعل ^{تفویض} اگر ^{تفویض} از حق ^{تفویض} بود ^{تفویض} تفویض ^{تفویض}
کر چه ^{تفویض} بکن ^{تفویض} مشرب ^{تفویض} تفویض ^{تفویض}
علم ^{تفویض} اگر علت ^{تفویض} بود ^{تفویض} معلوم ^{تفویض}
مک باید ^{تفویض} گفت ^{تفویض} هر ^{تفویض} من ^{تفویض} مور ^{تفویض}

تاهل
بلکه امر بین این کن
انفعا آمد دلیل اختیار
نیست از غیر تو باشد
باشند از جبهه آن تفرق
کی شود تیر و تیرا
فرق بین در میان این
از جنبانی سر تو از زانو
میتواند اختیار
یا بود از حق که امر نیست
یا بود از ما قنهای بگو
چون سوای مر و حق
ظلم باشد از حق تیرا
علیت دور کن از او
مک باید گفت هر من مور

نزد هر عاقله عقلش ^{است} تابع معلوم علم عالم است
 تابع امد نظایق و غور ^{دور} گویا بین معنی بگیری نیست
 شق ثانی باطل املا ^ل چون بود مستلزم امری
 از شر یکین امری ^{ار} ایدهند در همدار شد از قوی نبودند
 با وجود آن بگوید باضعیف از قوصاد مرگشت این ^{سخت} سخت
 مستحق ظهور نیران ^{جیم} این سخن دارد قبا از حکم
 شق ثالث حقیق ^{عقل} در نزد اینچنین شد مستحق ^{عقل} ایضا
 اختیار خیر کن اختیار ^ل قابود و وسعت عن اختیار
 یکه تازانند ^د میگذسی کوی سبقت بر داند از کسی
 در فضایش ^ل خوش ^ل قمار ^ل کوی بر کین وقت ^ل چو تاز ^ل
 سهل است ^ل خجیل ^ل و قمار ^ل باشد که اشتیاق ^ل اشتیاق
 منکره و امانت ^ل خجیل ^ل کی توان برودن ^ل مستور ^ل
 کار و دست ^ل کیش ^ل خوش بود ^ل کرد ^ل و کوش ^ل
 گرچه چو طایر ^ل و خجیل ^ل لیک از پای خود ^ل از قفا
 یا حبیب القلب ^ل شمع ^ل بقول ^ل ایضا ^ل فیه ^ل ایضا ^ل
 آخرین من ^ل اقاویل ^ل الفول

یا خلی کن خیر ^ل خاشعا ^ل مستحیر ^ل امستکینا ^ل خا ^ل
 نور القلب ^ل من ^ل نور ^ل البقین ^ل فاتبعه ^ل كالشیاع ^ل المتقین ^ل
 لا تم ^ل مستانسا ^ل فی ^ل مسغه ^ل واسترح ^ل منها ^ل با ^ل دار ^ل کما ^ل
 نزد اهل ^ل انچه ^ل با ^ل می ^ل دار ^ل معتبر ^ل بودن ^ل نادر ^ل اعتبار ^ل
 اعتبارت ^ل کرد ^ل و ^ل نزد ^ل تو ^ل از همه ^ل دنیا ^ل فی ^ل بها ^ل نگو ^ل است
 از همه ^ل محبوب ^ل تر ^ل و ^ل نزد ^ل تو ^ل تو ^ل کما ^ل نادر ^ل یکه ^ل او ^ل در ^ل دنیا ^ل است
 گریه ^ل بیند ^ل بشهد ^ل دست ^ل کرد ^ل تو ^ل پیوسته ^ل کرد ^ل و ^ل چو ^ل نمک ^ل
 و ^ل در ^ل بیند ^ل راحت ^ل آسایشی ^ل از تو ^ل بگر ^ل بزد ^ل چه ^ل دور ^ل انشی
 انیسفر ^ل ما ^ل مصر ^ل و ^ل شام ^ل نیست ^ل ایخوشا ^ل انجا ^ل که ^ل صبح ^ل و ^ل شام ^ل نیست
 رشته ^ل طول ^ل عمل ^ل یا ^ل پست ^ل زان ^ل بد ^ل نیای ^ل دخی ^ل یا ^ل بند ^ل نیست
 گرفتاری ^ل رشته ^ل مرا ^ل کوتا ^ل کن ^ل ای ^ل مسافر ^ل فکر ^ل و ^ل راه ^ل کن
 یا حبیبی ^ل ان ^ل قوت ^ل قبل ^ل المات ^ل لیس ^ل مو ^ل قابل ^ل هو ^ل عین ^ل الحیا ^ل
 لیس ^ل لم ^ل الله ^ل نیا ^ل و ^ل ما ^ل فی ^ل بها ^ل شو ^ل حب ^ل امن ^ل ما ^ل قبل ^ل ان ^ل تموت
 ماضی ^ل زلف ^ل رفت ^ل فکر ^ل حال ^ل که ^ل مر ^ل کو ^ل پیوسته ^ل است ^ل قبال ^ل کن

کون تلافی بجهه ما فاتوا تانند بیکه هادم الله ات را
 وتو الله تبارک و تعالی العجب واحمد الله القديم واقرب
 اتما الله نیا کظل زائل او محط الراحل المستعجل
 او کبیت العنکبوت لادوام بل هی کالاحتلال فی المنا
 فی المثل دنیا بکر کینه سا روز و شب با شوهرات خود
 و بیکر اینتظار و خود تا کشد از ترفیع چون شو
 در شهر پیرو و در خجالت در نظر مطبوع چون در و در
 غم و اشق و تنفون کن ارباب عشق و اشق بر هر کس سیار
 از مسلسل کیس و خویشتند کردن کردن در دارد در کند
 کامر و مکر و زو خند نیست سر برید پیش او کل چید
 بخت و اگر کند اهنک او کی رهائی باشد از چنگ
 هر که شد از چشم و شمشیر از سرایش بر و سکا انش
 نشسته لب و موی و جوی و لبش طوق در کردن و طوغش
 هر که بیند در چشم او میشود و پیرانه تصویر او

کرچه

که خشد قامتش چون بکند دیکه نش از پیل و مان
 چون کیو و کون و دیو با مرغ دل کوید اسیر امر او
 چون بدام از خوشحال او از اساعتل و سیرل بشو
 هر که با او اشنای میکند عاقبت از عا جال و میکند
 تا توانی کل او بیکانگی اشنای و ان را و دیوانگی
 کوبه بینی ترکش و او کن جدم را از فاون و ترکش
 بشنوی کز ناله خلایق میروید چو ضایع و مدق
 دست بر زلفش زن و دیوانه توفه انگشت و سر و مار
 عند لب البال خال خلایق حبه مطبوعه قد ناله
 کرچه دارد و حقیقتش بخرامد هیچ طاو و طشت
 چشم بیک میکند از سر بنماید جلوه در شکر
 عارفانه کر کنی کشف و در نظر اید قل و حیرت
 و بر نیک اصل خود خد عاشق و محبتش و دلش
 در نظرها در می آید نیست بیهوش و کوار و دل

آن صید ما نجا عن قیدها ^{مهر} لا تکل فی غفلت عن ^{مهر}
 پایدار است اینجها ^{مهر} پایدار ^{مهر} تو که ن پایدار ^{مهر}
 پایدار است نباشد ^{مهر} کی توانی پایدار ^{مهر}
 این خوشکار که از تو ^{مهر} از شراب معرفت کو ^{مهر}
 شد میخواران ^{مهر} در کدشت افتاد ^{مهر}
 جای از دست ^{مهر} پسته غفلت برو ^{مهر}
 جست از این دنیا ^{مهر} عارفان ترک ما ^{مهر}
 منور و نیش ^{مهر} غوطه و شد ^{مهر}
 تابان درای قلب ^{مهر} نفس او پیوسته ^{مهر}
 شمع نور زور ^{مهر} کادر کوی که ^{مهر}
 خنک خود بین ^{مهر} دخیل جوی ^{مهر}
 در محل ^{مهر} تا نصیبی ^{مهر}
 در مقام ^{مهر} باطنش ^{مهر}
 و بهر یون ^{مهر} بهر صبا ^{مهر}

باشد مشکوه از ^{مهر} و الضیاع نور ^{مهر}
 از صفا ^{مهر} خالی از ^{مهر}
 منعکس ^{مهر} مشتمل ^{مهر}
 حبه چشمیکه ^{مهر} دور بین ^{مهر}
 میزند چو طایر ^{مهر} در هوای ^{مهر}
 جانشینا ^{مهر} هر چه ^{مهر}
 تا از آن ^{مهر} هر سیر ^{مهر}
 بشکفت ^{مهر} ایمن ^{مهر}
 طرشت ^{مهر} بال زن ^{مهر}
 در مقام ^{مهر} آشنا ^{مهر}
 اوج رفعت ^{مهر} و از ^{مهر}
 اید ^{مهر} چند ^{مهر}
 این ^{مهر} دور ^{مهر}

قاسک نفس است ^{درست} ^{درست} کی ملک ^{درست} رغبت نماید ^{درست}
 هان کر بریند ^{و انقباض} از دل تو اینا کن کسب ^{درست}
 در شایک ^{و اجابت} چو پا چاده لامع ^{درست} شوی
 ترک دنیا ^{که در دنیا} بر فنادل ^{است} بستن از یاد ^{درست}
 دل بر او ^{و بر او} برین ^{درست} نیست ^{درست} الاذات ^{درست} با عدو ^{درست}
 از تحقیق ^{درست} بین ^{درست} در ^{درست} تاشوی ^{درست} ان ^{درست} تقاید ^{درست} مطمئن ^{درست}
 از اثر ^{درست} و ^{درست} حقیر ^{درست} را ^{درست} سو ^{درست} حو ^{درست} و ^{درست} نوری ^{درست}
 و از ^{درست} و ^{درست} سیر ^{درست} کن ^{درست} تاشوی ^{درست} از ^{درست} نور ^{درست} عارف ^{درست}
 کن ^{درست} نظرد ^{درست} این ^{درست} با طو ^{درست} و ^{درست} حق ^{درست}
 نیست ^{درست} او ^{درست} خد ^{درست} و ^{درست} شای ^{درست}
 از ^{درست} وجود ^{درست} آمد ^{درست} و ^{درست} حق ^{درست}
 ریشی ^{درست} از ^{درست} حق ^{درست} و ^{درست} حق ^{درست}
 نیست ^{درست} جوهر ^{درست} نه ^{درست} عرض ^{درست}

نه محل نه خانه جز ^{درست} نه ^{درست} و ^{درست} مانی ^{درست} و ^{درست} نه ^{درست} مکان ^{درست}
 بهر ^{درست} باش ^{درست} و ^{درست} دلیل ^{درست} ها ^{درست} مشو ^{درست} غافل ^{درست} از ^{درست} اصل ^{درست} اصل ^{درست}
 هر ^{درست} چا ^{درست} غافل ^{درست} تصور ^{درست} میکند ^{درست} هتیش ^{درست} اول ^{درست} قیاد ^{درست} میکند ^{درست}
 اهل ^{درست} مکان ^{درست} حقیقت ^{درست} لا ^{درست} شای ^{درست} در ^{درست} وجود ^{درست} خویش ^{درست} محتاج ^{درست} بد ^{درست}
 نیست ^{درست} خود ^{درست} حاش ^{درست} و ^{درست} ار ^{درست} ز ^{درست} نبود ^{درست} مسبوق ^{درست} شای ^{درست} چون ^{درست}
 فی ^{درست} المثل ^{درست} که ^{درست} هتیش ^{درست} ز ^{درست} یاد ^{درست} یاز ^{درست} مکی ^{درست} اصل ^{درست} خود ^{درست} ایل ^{درست} شو ^{درست}
 ماهیت ^{درست} را ^{درست} چو ^{درست} ریش ^{درست} بهر ^{درست} شک ^{درست} و ^{درست} موجد ^{درست} افتد ^{درست} ز ^{درست} سجد ^{درست}
 ز ^{درست} ابتدا ^{درست} عا ^{درست} هر ^{درست} معد ^{درست} و ^{درست} در ^{درست} ز ^{درست} و ^{درست} ای ^{درست} خفا ^{درست} مکتوم ^{درست} بود ^{درست}
 چون ^{درست} فیض ^{درست} جوهر ^{درست} مسخ ^{درست} از ^{درست} عا ^{درست} آمد ^{درست} بر ^{درست} و ^{درست} جوهر ^{درست} شد ^{درست}
 جعل ^{درست} محو ^{درست} لا ^{درست} من ^{درست} شای ^{درست} نشد ^{درست} بلکه ^{درست} لا ^{درست} من ^{درست} شای ^{درست} شد ^{درست} من ^{درست} شای ^{درست} نشد ^{درست}
 خود ^{درست} محو ^{درست} آمد ^{درست} لا ^{درست} جعل ^{درست} شای ^{درست} نشد ^{درست} و ^{درست} بود ^{درست} از ^{درست} شای ^{درست} بود ^{درست} مسبوق ^{درست} قی ^{درست}
 لا ^{درست} محو ^{درست} آمد ^{درست} لا ^{درست} محو ^{درست} در ^{درست} ز ^{درست} و ^{درست} ای ^{درست} خفا ^{درست} مکتوم ^{درست} بود ^{درست}
 جسم ^{درست} جوهر ^{درست} جوهر ^{درست} آمد ^{درست} نام ^{درست} محکم ^{درست} و ^{درست} مانی ^{درست} از ^{درست} نشد ^{درست} این ^{درست} طلم ^{درست}
 جلو ^{درست} که ^{درست} شد ^{درست} در ^{درست} حاش ^{درست} و ^{درست} ای ^{درست} خفا ^{درست} مکتوم ^{درست} بود ^{درست} صبح ^{درست} شای ^{درست} و ^{درست} ظلمت ^{درست} ظل ^{درست} و ^{درست} ای ^{درست}

اسما شاد ادرین از نوحه فلک تجو امده شایطین
رحمتش سبقت گرفته بر روزش آمد مسبق شب
نور حق فی زاندهست دیده ها دیدگاهش
کوچه زاندهش غایب بود لیک پنهانست از ظهور
نور فی خانه شیعیست زاندهش بر حلقه اشیا محیط
چون محیطست ^{نیکو} از کرمها دارد این قانون کمال انصاف
کوچه مکن نیست نقش وجود تو مشو غافل ز تاثیر خود
اوست از دخول و از خروج هم معزا از قول و از عروج
نیست عارض نیست ^{معروض این} بود در برابر بابش فاش بود
و روزش بنیاش اندک بود و در خود میسازد ایمان کرد
پاکش هرگز ز ذکر نمی گفتش بیکش و کفر نمی
ذکر او باشد که مصلحت بود میشود جا اقامه مطلوب
ذکر او در پرستش کند بحر جاکت بزرگبار کند
ذکر او سر مایه جانست ذکر او رکن زایمانست

باش اندر جستی ^{فنا} میل کن از سایه سوی آفتاب
هر که سگواقتابش ^ش التفاتش کی بسویجه بود
و هر دینان نور قصور میتوان بی بود از ظلمت بود
ز آفتاب آمد ظهور آفتاب مایه ظاهر بنور آفتاب
نور حاجب نباشد هیچ ^ش کردند بدش و دیدگاهش
کوچه نورش هر جا فاش شد بی نقیب از دیدگاهش
شمس ما نورش هر چه نورش ^ش شمس ما شمس است که شمس
شمس ما نورش آمد مستور شمس ما شمس است بی شبهه
شمس ما نورش هر جا ^{هیت} لیک دیده از شهودش قامت
هر زمان دلدار رخ ^{ید} به دید چشم دیگر باید
الکة پندار که صادق ^{نیست} نزد صنادید صاحب
از صفات باری آمد ^{ای} چیست داعی بر نوازش
علت امکار و بیت ^{در} منحصر چون نیست در
بی بصر دید تیرگی ^ل خواب غفلت کار چشم

بگردید که بر بصر نبود شرف
 هیچ نفی نیست بین کور
 گام بر کوی که میبیند بعین
 عین آفتابا اعیان
 اشعری رویت نماند
 ز انسیبیتند از وی اعترا
 پیمخت مرشد معقولیت
 رویت حق ز انجبه مقبولیت
 دیدگاه باشد متعاقب
 با بحکم آن در آن بود شکی
 گرفته سائل از برای قوی
 لن قلی لهر می گویم بود
 تو که نداری وجوه فاضل
 جانی بیند فردا ناظر
 ای ای بلیغینه بخیال
 در سخن جانی بود دخل
 کنش ظاهر بود در حق
 شایسته ف تاویل دگر
 معنی رویت بود که گفتا
 نیست مستبعد بترتیب
 عشق در امر از غایت
 اب ایند یا بحر جا نیست
 ذره کاند هوا ظاهر بود
 شوی بیضا هر زمان ناظر
 چون ظهورش بر لب
 دزد از بوی که شد
 زان همیشه نور او منظر
 زانجهه ببلش همیشه
 اوست

دایره است هر سو که افتاد
 کرچه از سایه بوانی
 چون وجود ما وجودی
 زان بوجود رتباط نیست
 کی بود بر قصر ظلی اعتبار
 کرچه باشد حکم آن
 اینقدر خاتم خلق من است
 نه که من خود نیست خود
 هر که داشت شد مغایر
 زان همیشه بود او نیست
 دیدگاه کرداری بپوشان زان
 ناشوی از فیض نورش
 کسب از مهر دین ما باش
 در لباس بیوای شایان
 چند روشی کویالی فرضی
 از اجل باری نباشی ظنی
 ظلمت اسرار ظلمت نیست
 از سیه بختی ز نورش
 دیدگاه خواهد بیند یار
 مرتفع سازد خواستار
 چشم حقیقین باید قلب منیر
 نتواند دید نورش
 چشم ظاهر بین بالوان
 چشم باطن بین بجایان
 کوشش کلمات شاید از نوا
 واعظ طالع ز فیض نوا

انکه در خلقت صبح ^{نیت} و شوق نیست
سوی مطهر و ملائکه
چشم احوال عاجز از ^{نیت} دیدن
دست فضل بی جوار ^{چشم} از کجاست
انکه در بینا نقش ^{نیت} تویش
از و دیده بیند از ^{چشم} یک
بالبقیین میله ^{نیت} انکه میله
ما سوا بر وجه او شاهد ^{چشم}
عارف بر بود شاکر ^{نیت} احوال
طالب دانش معنی ^{چشم} حلی
یکد و میله ^{نیت} از نزد تو
نقطه شش میله ^{چشم} بر پا
منکر و حدت زفا ^{نیت} داشت
غوطه و در بحر ^{چشم} حیرت
روز و شب میبود ^{نیت} غافل
با ادیب خویش ^{چشم} در ^{چشم} جلال
کی تو در فن ریاضی ^{نیت} و شاکر
باید و در ^{چشم} متوا است
هر زمان کوی ^{نیت} مشوقان
خط مشک از لوح ^{چشم} گمشاد
کرچه مادر ^{نیت} الهی غنیمت
لیک میله ^{چشم} تم بحشم غنیمت
ز احسن امتیاز ^{نیت} امل چار
و اندرین کشور ^{چشم} و با شاد
نیستم از ^{نیت} بد خود ^{چشم} اشتیاق

تو یقین میله

تو یقین میله ^{نیت} انکه میله
شوق نیست
سوی مطهر و ملائکه
چشم احوال عاجز از ^{نیت} دیدن
دست فضل بی جوار ^{چشم} از کجاست
انکه در بینا نقش ^{نیت} تویش
از و دیده بیند از ^{چشم} یک
بالبقیین میله ^{نیت} انکه میله
ما سوا بر وجه او شاهد ^{چشم}
عارف بر بود شاکر ^{نیت} احوال
طالب دانش معنی ^{چشم} حلی
یکد و میله ^{نیت} از نزد تو
نقطه شش میله ^{چشم} بر پا
منکر و حدت زفا ^{نیت} داشت
غوطه و در بحر ^{چشم} حیرت
روز و شب میبود ^{نیت} غافل
با ادیب خویش ^{چشم} در ^{چشم} جلال
کی تو در فن ریاضی ^{نیت} و شاکر
باید و در ^{چشم} متوا است
هر زمان کوی ^{نیت} مشوقان
خط مشک از لوح ^{چشم} گمشاد
کرچه مادر ^{نیت} الهی غنیمت
لیک میله ^{چشم} تم بحشم غنیمت
ز احسن امتیاز ^{نیت} امل چار
و اندرین کشور ^{چشم} و با شاد
نیستم از ^{نیت} بد خود ^{چشم} اشتیاق

تو یقین میله

رفت آن دل شیشه را دست شکست
 ز آتش کپستن اضطرار دست
 چون ندید انجام کوشش دست
 در دو بین اعتقاد شرکست دست
 که چون از کویچه دانش قیو
 معترف گردید بر عجز و قیو
 لهر یک بینی حکم شایان دست
 از شکستن چاه افش آمد دست
 باغبانی تا توانی خسته
 رشته پیچید بر کلاه خسته
 بسته در کلاه بسته کلاه
 همجور روی کلاه در کلاه
 نرگسش چون چشم خوابانده
 از کلاه نشسته سر مست خواب
 سنبالش چون لعل خندان
 مشک چین از خمر خوش چین
 سنبالش چون لعل خندان آمد
 روح بخش برودن آمد
 لعل سیش کربن کوی
 دلربایانی چه ز خرخری
 برک بکاش خط عین
 بفرغ مشک تا افروخت
 غنچه پیوچود در خندان
 سوسن از آتش زبانه
 کلاهش را نبود از افروخت
 چون دل مجروح عاف داد

چون کلاه دهنده شد
 یافته صدمه از آتش و دهنه
 و چه کلاه شده با کفنی
 همجور پیوچود کوی کفنی
 بسکه انگلهای پیوسته
 دست کل با تو اکت پیوسته
 بود انگله بسته از پیوسته
 نزد صاحب انشای زدسته
 کی تو همداستان از پیوسته
 این محقر هدیه من کوی
 بروک سبزه رکف و پیوسته
 کفتش ای نو یاد آید وفا
 مقدمت میمونه از صفا
 کس نبسته اینچنین کلاه
 دسته جمله باغبان بسته
 کویچه مطبوعست و پیوسته
 بستن با اهدا کوی پیوسته
 لیک این رشته کوی پیوسته
 نیست لایق چون پیوسته
 کربنا شد کوی در آید
 کی پیسته اندرین جوی
 رشته بیتا پیوسته
 پیوچود در خندان
 رشته چه بود عفت
 پیوچود در خندان
 خوش نباشد هر کس مثل

انما هذا الفخ قصر الال
 لا يا كل امرئ والميل الشمل
 بند من بشنوقا پيشه
 و نرجسيا آخر اندر بشن
 همچو دفرخ معمار
 هر زمان كويد ترا هر كن زند
 هست از بيشم پرور
 شغل خالي كردن پر كردنت
 خالي پر ميماني بيدار
 كرز تخمه جادوي مهر
 اين شكم نبود بود جوي
 مرد عبد البطني از ازار
 تو بخور بسيار كوياشه
 از هر پيه همي همي حريص
 مرد صاحب همتي دار
 چون زمين كسرت خفا
 من فقير انرا صلح عالم
 كرد دعوت لهما ابا السيل
 از مساكين و يتيم فوج
 مستطير
 اتفاقا رويي انمرد حليم
 سوي اندك يا شده
 بخت از برفنده حليم
 صحت كز خوانم سپهر
 دعوانش جملي كشتند
 اشكا كشت جامه مهر
 همچو پويان نوزد نوزد
 جمع

از كبر حركت

از كباب شاكلوي روم
 ساخت اماده بر منم بوم
 ميزبان تا كفت بسم الله كلو
 ميهان پر كرد اتيان تا كلو
 حمله او رد شاي اطعمه
 همچو كركه كرسند پرور
 ان يكي قريصفت كو كوزد
 عاشقا بر صنف كو كوزد
 انقدر پر خورد از كم و مر
 كشت از با تا بسر غرق
 ديكو ميكفت كو حلو افان
 كابتود نوزد حريفه زيب
 بر سر خوان چو نيايد شست
 سيرايد خورد شير نكلم
 تا تو اسفند يار خورده
 ز انقند و ها كروهي مرده
 زان ميگهند ديكو ميكرويت
 عارني خنديد كه شير كويت
 كفت ميكوم بجا زار خود
 چو نيند ام مال كار خود
 في المشايير و كرا زير خوي
 من نبا شم حاضر اين مائ
 هر زمان فالو و چشمه ميزد
 طعن بر حلو ايشامه ميزد

معدا بر شد نیست ^{خاک} خاک و نه
تا بکیرم بهر فردا نوشه
شکر چون کرد ابرهستم ^{نظر} نظر
هر ^{آن} نبود از این دریا ^{نظر} نظر
اهل مجلس نزد من ^{جمع} جمع
همچو پروانه بر شمع آمدند
در تعجب خلق از گفتاری
خدا زن بر کرد به سیاهی
فی الاعتراض عن العشق النسو ^{الاجل} الی

فان و خرم ^{این} این عشق مجاز
خوشتر خواند بچله پاکیزه
مجتنب میباش از قتل نفس
تا نکردی پیرا بلیس نفس
گر میخواهی تنم در بهشت
ترك باید کرد افکار زشت
نفس اماره بود شهوت ^{پرست} پرست
هیچکس از دست این ^{نرسد} نرسد
داند انداخته غیر قام را
مخامنه زلف چو دام را
چون در آن افتد ^{مست} مست
و بر یکدیگر خود را مشکل
رفت ساکنه امده ^{ان} ان
خواهد خست ^{بد} بد مثال
تا بچ منتقاد خود سازد ^{ترا} ترا
عاقبت در آتش اندازد ^{ترا} ترا

عاشق مکرر

عاشق صوت ^{نفس} نفس بیصوت
خاف از مخی شد از غفلت ^{بیت} بیت
يك نگاه کرد صاحب ^{شوق} شوق
تیر زهر الود شیطانك
اجتناب از بد ^{ممكن} ممكن
احتراف تا و ك مسموم كن
دید ^{نفس} صورت بود خطا بر
مینماید در دل مبصر اثر
نفس چون کرد بد ^{مستقل} مستقل
آتش شهوت شوق ^{مستقل} مستقل
خواهش دید ^{مکرر} مکرر میکند
رفته رفته کادیکر میکند
هر که باد حقیقت ز اهل
تابع شهوت فکر در چوخت
ثوب همت را و مسیح ^{الذکر} الذکر
بلکه از صورت بغنی میل کن
کر چه حسن خوب و ^{دلکش} دلکش
لیك شوق و مستعل چو ^{نفس} نفس
عفتی باید ^{مال} مال اندیش را
نادران آتش نسوزد ^{خوش} خوش را
شوق ^{اموال} اموال و بین
همچو شیر شریزه داد ^{کین} کین
فرصت او باید ^{تو} تو سازد ^{هزار} هزار
تو ز نادانی ندان ^{چیز} چیز
جائز نیست ^{هشیما} هشیما شو
خواب غفلت تا بکیر ^{بیدار} بیدار شو

گفت اماره زبینه دیر ^{کنش} مهرش از دل بر نیاید کنم
چو نشنید این ^{اضاء} انصاف ^{خوب} نزد خود انما هو الاصل
جزب اخلا از تن اتمه ^{بنا} بعد از آن نشا کرد اکثر
باد و شاو و گدس چرا کرد ^{بنا} باده کش تا نیا اعلی کرد
دید زالی انجوا ننگه ^{بنا} چین بر خسارش قبا چون
زاله تر کش ^{بنا} که لاله را کرد خوا موش فعله خوا
در کل ^{بنا} شمع مانند آب و ^{بنا} از که و رت ایست بکشته
بید ^{بنا} بخت کشته است و ^{بنا} رفته از سبب نخل نشینی
مدتی پروانه دل باخته ^{بنا} شمع بزه فروز را قشای
ز عفرانی کشته ^{بنا} زلال او در تعجب ماند از احوال
از فقر سوی او نظر ^{بنا} کرد رشته عشق بجای پای
دید خون در ظرف چینی ^{بنا} بغم و صفا در آن ایست
گفت مر سطل ایس تا طرا ^{طا} بود عشقت هر چین اخلا

حرف رضا خوین ^{خواب} از دست صفرت صفا ^{بنا} بیا از بلم
باشد از سودا سیاهی ^{بنا} حال ^{بنا} کی فرید صاحبان ^{بنا} حلا
ظلمت این عشق ^{بنا} قف ^{بنا} چو ^{بنا} ترک عفت ^{بنا} کی کند ^{بنا} حب
چشم پوشیدگی ^{بنا} ز خورشید ^{بنا} ای ^{بنا} تا یکی ^{بنا} دنیال ^{بنا} مسایه ^{بنا} میر
عشق بازی ^{بنا} هست ^{بنا} نوع ^{بنا} از ^{بنا} کی ^{بنا} جفا ^{بنا} بر خود ^{بنا} پست ^{بنا} و ^{بنا} خفت

فا قولی السلام کافر خیرین ^{بنا} نرسد

فان ^{بنا} خرها چیست این ^{بنا} امش ^{بنا} وین ^{بنا} مرقع ^{بنا} جامه ^{بنا} صا ^{بنا} چا
خود بگو این ^{بنا} جمع ^{بنا} ملک ^{بنا} از ^{بنا} چیست ^{بنا} این ^{بنا} نقد ^{بنا} کس ^{بنا} پال ^{بنا} از ^{بنا} چیست
تو نمید ^{بنا} اینکه ^{بنا} هنگ ^{بنا} عطا ^{بنا} چین ^{بنا} نکند ^{بنا} بر ^{بنا} چین ^{بنا} باشد ^{بنا} خطا
در نیاید ^{بنا} هیچ ^{بنا} کس ^{بنا} دار ^{بنا} تو ^{بنا} جز ^{بنا} اجل ^{بنا} اند ^{بنا} ملک ^{بنا} ساز ^{بنا} و ^{بنا} کذا
فی ^{بنا} المثل ^{بنا} کافر ^{بنا} که ^{بنا} باشد ^{بنا} سخی ^{بنا} این ^{بنا} یقین ^{بنا} نبود ^{بنا} که ^{بنا} باد ^{بنا} و ^{بنا} کذا
در ^{بنا} حقیقت ^{بنا} مومن ^{بنا} بخیل ^{بنا} بر ^{بنا} هشتی ^{بنا} بود ^{بنا} نش ^{بنا} بود ^{بنا} لیل
کر ^{بنا} همه ^{بنا} روی ^{بنا} زمین ^{بنا} بود ^{بنا} شود ^{بنا} چشم ^{بنا} تنک ^{بنا} مسک ^{بنا} پر ^{بنا} شود

همچو که خوانید چهل و پنج چشم ^{خشم} روز و شب از مسک و مشک ^{خشم}
 مهمان هرگز ندیدد قانشان ^{خشم} اگر گرفتنی نان گرفتنی جانشان
 مسک تا چند از طول ^{خشم} می کشی بار و مشقت چون چهل
 قرص خورشید ^{خشم} کس نبیند نور و در و در ^{خشم}
 همچو بس تا برده ای ^{خشم} می پرستی در هودینار را
 گرفتار باشد چه قارون ^{خشم} اوفتی زان کجها در کجها
 حاصل از مال ^{خشم} کرمالت شد چنین بیل ^{خشم}
 چون بشیرینی ^{خشم} دست بر سر مینوی مثل ^{خشم}
 عبرت از کیری ^{خشم} بکده ای از مال میگردی ^{خشم}
 از سخاوت ^{خشم} دوشمنت دوستی ^{خشم}
 مشتهر کرد ^{خشم} در جهان باقی ماند ^{خشم}
 و نه شود ظاهر ^{خشم} دوست ^{خشم}

من الالام مال سباله ^{خشم} مجمع الاموال لا طوبى له ^{خشم}
 مایه من ذل فقر مفرط ^{خشم} واقصد خیر الامور ^{خشم}
 کرد و رشتی در من ^{خشم} يك نصیحت نود عاز ^{خشم}
 مندرج در من ^{خشم} اندر ان تمیلهات و ایلها ^{خشم}
 عارفانه ^{خشم} معنی ^{خشم} تو شنیدستی ^{خشم}
 سعی کن ای صاحب طبع ^{خشم} تافاشی ^{خشم}
 بود مرده ^{خشم} از غریزی ^{خشم}
 و به یاد ^{خشم} از غضب ^{خشم}
 از لینی ^{خشم} غم ^{خشم}

از قضا شد همانش مسک
در نظر بیا مداین صلاک
نخواست اندر مکنه قداک
مینویان فتنه قصه خواک
یافت چون مستجلبه قداک
نشد بسوی بار بامد
همچو حلقه عید بر دیوار
یافت ناکه دولت عیدار
گفت لبم الله بیا در ستم
یابنه بر هر دو چشم شرم
نور ان نشن ختم معبود
هم کرد و رت اول خود کرد
ای بیامانند در مینوم
لطف تو ما روشنی بخشیدم
ما چون در برج عقرب جا
میهمان در خانه اش ما کج
داشت اندک خامرغ کف
ریخته از کهنه سار و بال
گفت بازو که اید بگوین
اجری رفته باشد در جوی
بعد عمری میهمان آمد
یار جانی بلکه جان آمد
همچو در خانه او میگو گفت
خوابانند زو دل جا گرفت
تا قتل بنهاد در کاشانه
کلبه آباد شد و پراگند

مرغ

لیک ما را یاد کار آمد
سرخ ماه چنگ بال و پرست
باید نفس کشتن بر کامی
حاضر الوقتی در خانه
هست نزد و بیشتر از چله
کم ندانی قدر این مرغ لویه
چون فراغت یافتی از تصفیه
کن کباب با پیچ من قلب لویه
بهر ضعفی معده جلد
هم بکار اید ای عاقله
تو ندانی که منافع حالت
در نظرها که به بالش بالی
بودنش باشد عاقله در لقا
زهر اش آمد مله ز قلع
مرغ ما بسپار خوش بال پروت
جمع کن که زهر بالش هبست
عظم بالش خوشبو و هر قوی
تو ندانی که مرا در فتنه
چون نشود چنه پیر سران
سینه اش باید در شایف
چون نشود چنه پیر سران
منفعتها منظر اندر دست
گرفتد دست بهر
پوستش از زهر قتل و شوق
اچه من میگویم که شوق
پای منقارش نه که کو جان
از برای بازی طلال من

کویچه زنجش تو من سرافند
لیک ضیف از جمله اشرفند
از فضل یگانه امرد خوف
شد حواس و دل محظوف
مرغ بعمل بر زمین افتاد بود
کرد مانند موش در پو
دید چون انجمن از نخل
نغمه زد گویان که ای خیل
همچه سک دلباز کرد
شاید روح را سگور
کرچه طبع صید هم چو نیار شد
لیک خایب سوختن باوشد
گفت بیرون کوفه من
چون کنم در پیش ضیف منفر
ما کیانم وز فقد ما کیان
طعن ها خواند بر ما کیان
میشنید این همه گفتار
در تحیر ماند از اطوار
گفت من هر چند که نخل
لیک با اینجمله معارف نخل
در میان مسکا بود کبر
هستم اکنون تو را امسک
چون خدنگ امد دوران
تو صاحب خم شدی بیها
دید بالادست خود
همچو پیکان تو بر شصت او

کی تو در

شهر

کی تو در فن کاشان مشا
لیک هر چند مت تو ایستاد
مرحبا بپیشه تو حیا
گر منم اهن توئی اهن
در کمال حق و نخل و ایل
میشوی گویا بقارون
شکر الله من بخودم یافتم
چون نمودم ختم جانم
از هیافت در میان سخن
سرکاشت تار و بشنود
تفریح و تفریح لعل فیه
سوی در عید شد از
بود دیدن هر نادیدنی
وعده از ما خواند چون سخن
انسیه مشا و با مژده
شد بیرون از کنج ختو
ز غفران مالید بر چو
افق الوجوه من از جش بلخی
ریش و چون لبت از کی
از دید اینی مجسم بدعتی
طریقه بینی عجب صنوعی
مستخرج فی المصباح
مستخرج بیخود در مستراح
در غوا اعراب از اغوا
خبت باطن ظاهر و سیما او

مال وقف روضه ختم ^{سل} جمله محبوس است نزد قتل
 مال خود دادند شقاوت ^{بین} از راه عدل و اهل و ترانه
 با چنین خبث مشغول ^{انگیز} خویش را خواندند اما المسایه
 هر کرا افتد کز بر کرا ^{اثر} میگردند و گردیدند روی او
 راه دیوانخانه اش تار ^{شک} چون درون کلاک هم سلاک
 خست حاضر و طبع هنکا ^{شما} در میان افروخته چون لخم
 بامرق ایستاد از نان ^ک نازک و ناپخته همچو برک ناک
 سفر و کسرت و انقاع ^{زین} خادمانش همچو کرم کرم
 چرخ چرخین بخت ^{بین} در تنفر عالی از بوشان
 دزد و ناپاک شر و اهر ^{زین} سر برهنه یا برهنه مروت
 درمشت پوشیده ^{نست} فکر شک جزا خد جمع ما
 ظم نا شسته کسایت ^{خدا} با چنین وضعی ضایع تر است
 جامه شعل چوب خفاخته ^{خدا} فی الحقیقه انشی افروخته

الحده زانج ناپاک اجلا ^{الحده} الحده زانقوم بی پاک
 گرد بین جاک کیشان ^{بی} محابا میکنی نفرینشان
 وضع مجلس خواستم ^{بی} طبع امد عاخر از تقو
 از خدا خواهم شمع ^{بی} قانماید قصد از و یابیر
 نخل عیشش بر کند ^{بی} بیکر خوشش سوزاند
 فی مدقه النفس و تسویدا ^{تا و} و تسویدا و تسویدا
 نان خرها چیست ^{نفس} و تسویدا و تسویدا
 بهر ضلالت کند تدبیر ^{هست} در بند پیر و تان
 کوید نبود ترا دشمنه ^{نفس} عیب نیستی چون واقف امر
 رفته رفته در حرام ^{دانه} نماید بک افکند
 نیستش بالی ز چشم ^{غیر} راج بیهوشی کند
 چون خوار را باید ^{نفس} غفلت کند گوش
 سازد غافل از خود ^{خدا} است غفلت چند شی با

یا اخی لا تقربن قصصها حمة تسخ احترضن لبعها
جلوه که سار و ترا تن بود اخلاک کند از دین بجا
تو مشو مغرور کن سودا ^{خدا} مرغ ز یونک عاقبت ^{باله} افتد
کرچه باشد عاقل و هشیبا مشکل آمد چا چو افتد ^{باید}
قید چه بود بود و نه ^{بند} کرهائی باید چشمی مال
کن نظرد سر کار یادول کر بچشم دل ترا بنود حول
هر تر قیرا تر از دست ^{ست} صورت قوای لا تمیل و است
کن نظرد جرجش ^{زلف} ز اهل دنیا کیست هم او از ^{شک}
نفس کش شعل ^{آتش} خد ابلیس ^{ست} هیتر کش
کن حله زان ^{آتش} آتش فروخته کز نقش چیده نیست ^{آتش} سوخته
سر کند افسا پیرامون تو تا شوق افسا افسا ^{آتش} سوخته
در کینست منتظر ^{آتش} همچو امده کار تو سنا کرد ^{آتش} مستش ^{آتش} سید
رعبت افزاید ترا ^{آتش} در جمع محوسا از دل ^{آتش} خوف ^{آتش}

مال مطلوب

مال مطلوب ^{آتش} چه کم باشد پیش نیست تر دعا ^{آتش} لا تر ^{آتش} نش
تا تو نفس بجی کشت یار کا چون مور ^{آتش} کا می ^{آتش} چو
کا چون دلی بشهو ^{آتش} پرو ^{آتش} کا چون رویا ^{آتش} از حیل ^{آتش} کی
هتو ^{آتش} اما لا یا ^{آتش} استو ^{آتش} خوا ^{آتش} چون بد ^{آتش} تش ^{آتش} از ^{آتش} حشو ^{آتش}
نفس تو آمد ^{آتش} کرف ^{آتش} با ^{آتش} انیس ^{آتش} صحتش ^{آتش} از ^{آتش} مغتم ^{آتش} نعم ^{آتش} الجیس
مطمئن ^{آتش} که شود ^{آتش} همسا ^{آتش} تو طایر ^{آتش} و ^{آتش} هم ^{آتش} چا ^{آتش} ز ^{آتش} تو ^{آتش} ست
بشنود از حق ^{آتش} ای ^{آتش} از ^{آتش} جی ^{آتش} تو ^{آتش} نام ^{آتش} رضیه ^{آتش} لک ^{آتش} جی
پای دام ^{آتش} الرئس ^{آتش} انیس ^{آتش} خوشنوا ^{آتش} شو ^{آتش} مقام ^{آتش} قد ^{آتش}
ماند ^{آتش} در ^{آتش} دام ^{آتش} بهر ^{آتش} اند ^{آتش} بند ^{آتش} بهر ^{آتش} تخلیعت ^{آتش} کمر ^{آتش} د ^{آتش} اند ^{آتش} بند
لا ^{آتش} لی ^{آتش} الجهل ^{آتش} کال ^{آتش} ترک ^{آتش} لست ^{آتش} قینه ^{آتش} خد ^{آتش} کتابی ^{آتش} و ^{آتش} افت ^{آتش} هم ^{آتش} کافیه
هم ^{آتش} تا ^{آتش} مل ^{آتش} اند ^{آتش} دین ^{آتش} تمیل ^{آتش} کن ^{آتش} کو خطای ^{آتش} بای ^{آتش} در ^{آتش} اونا ^{آتش} و ^{آتش} بد ^{آتش} کن
ترک ^{آتش} بید ^{آتش} دینی ^{آتش} شر ^{آتش} بی ^{آتش} ظالمی ^{آتش} رفت ^{آتش} در ^{آتش} پیری ^{آتش} بن ^{آتش} ز ^{آتش} دعا
تا نماید ^{آتش} نوبه ^{آتش} از ^{آتش} افعا ^{آتش} ز ^{آتش} رشت ^{آتش} در ^{آتش} هوای ^{آتش} و ^{آتش} ل ^{آتش} جور ^{آتش} ان ^{آتش} هشت

هر چه باشد مو خد^{عفو} ترک کرد و پیشتر^{خدا}
 توبه کرده با هم کز منی از معاصی جمله^{الامر} هر
 عالمش گفتا کز نیم توبه^{توبه} آنکها توبه در یک^{توبه} کن
 گفت بخشن جری بجای منی کی تو ام کرد^{تر} هر
 من گرفتم کز نباشم رازن چون بواید عهد^{فر} ز^ن
 خود بگوهر معیشت چونم چون غیا خوشتر^{ام} کنم
 زارغ دلال کاسب^{نستم} خاک مرز و محاسب^{نستم}
 ان رئیس عاصبا^م کشا شد ز مجلس غضب^{من} کن
 اری اری^د شد^{بسیار} کی بیاید سوا^{استغفار}
 توبه آمد صیقل^{چون} عصا میزد اید^ز نك^{دل} اید^ز
 لیک صیقل میزد اید^ز نك^{دل} اید^ز
 در حقیقت توبه^{فعل} قلبی توبه^{فعل} است
 ترك عصیا^{کردن} ترک^{کردن}

نزد کن

توبه کن از هر یک پیشتر^ط قید تا نیفتی دست^{شیطان} هر صید
 کر یکی د قید یک^{قسط} از دیگری دزدیده یکدینارا
 لازم آمد هر دو^{در} شرع حد بیتفاوتی^{بی} بدانش مستند
 اول از المود^و کبها پاک^ش سوی پاکان^{ان} که جی جالاکش
 کر تر اذل ظاهر و لگانت در^{حریم} خاص خاص^{از} نیست
 با خدا مینا^{کر} هر^{را} تاز دست نفس^{اعمار} را

فی قوله تعالی لا تتركوا الى الله^{ظایر} تسم^{ال}
 فان^{حال} خرها چیست ایشورید^{بهر} رفع غیر تحصیل^{بال}
 ایستادن نزد ظالم باعصا^د اب^{من} کد^ل عصا
 ان عصا در مشت^{چون} کعبان^ش بر کوفه^{که} دیش^{بجای} شود
 جانب ظالم مکن^{مستعد} قبول تا نیفتی سر^ن کون^د جلا^و
 در جوانی بلوفا^{خود} ترا پیر^{کشتی} از جفارا^{اند} ترا
 بد^{محو} اند مکن^{بشو} خور^{قد} مرچا^{او} چا^{کن}

هر که شد اسرو یا ظالم
 میشود محسوس و فدا
 ظلم دان در غیر موضع
 نه همین احد خارج ملک
 هر چه گوید نفس اناس
 نخل شهوت را بکن از بزمین
 از شره و آتش جوهر
 عالمی که شوق را چراغ
 خوش شوق از آتش فروخته
 این نمیداند که خود شسته
 دید و بکشام و از سر
 تخم نیکی کار بد کاری
 نیک نبود آتشی از خون
 کز شرارش عالم را شوق
 هر چه باشد با اگر اخلاق
 ترک آن میکند بترس از خلق
 کرچه کشتی چند روزی
 تو ممکن زانند از خود پادشاه
 و ترا در بر لبانش
 نیست آن زرش لبش
 و هر چه طاعت و مستحق
 محض قنوت بود دیالوف
 طرفه لبی پروا کشتی پروا
 بهر خود اما که پروا
 کرد و بیباکی هوایت احضا
 غافل از چنگل باز قضا
 دامها بنهاد صیاد قتل
 دید و بکشایان کشتن
 دید و بکشایان کشتن

اهل مظلوم

اهل مظلوم بود همچون خند
 بلکه در از هفت
 تو مشغول غافل از دور
 گفتی والله اعلم
 شاه عادل در پیش پایند
 در عالم شمشیر شونده
 پادشاهان را بود خدای
 ای خوش اشاهید
 شاه را باید وزیر بدید
 در توانی جواب عقاب
 شده شاهان را در جهان
 از عدالت شهرت
 بود از تائید و رضا
 از وزیرانش یکی بود
 از اساطین و سلاطین
 عبرتی بر گیر و بیکد
 ای صاحبان شاهنشاهی
 صاحبان شوقین
 سرور می گردند با عزت
 نیست باقی در جهان
 خسر و بکشتی مست
 خسر و بکشتی مست
 چون شاهان بودند در شاه
 در جهان حاضر المشراف
 وقت طاعت کوشش
 در جهان حاضر المشراف

برخیزش ابواب را باز شد ^{شد} دیگران چون صف او شهبان
 بزم عزم و فحش و اوج ^{بود} بزم عزم و فحش و اوج
 محفلش از استه از محو ^{شد} در کیندش کردن کرد و نکند
 در شمان لشکر ^{شد} میگرد و میگرد و میگرد
 کشورش معرکه و محو ^{شد} سرپای انقیاد شهر و محو
 ز اخلاک کردش لید و محو ^{شد} و ز تقاضا سپهر کجلا
 در هبوط آمد بختش ^{از عروج} از قضا صحتی که صاحب ^{شد} خروج
 با سپاه لشکر آمد بختش ^{شد} تا کند رخت ماله بختش
 چون تلافی و یقین ^{شد} از عیار کرد عالم تیر کشت
 از جالوت کرد و تیر کشت ^{شد} حمله او و رفت جوشش و تیر
 از غضب صحتی بر ابرش ^{شد} بر سپاه جم و در مست شکست
 اندران صحران و غش کشته ^{شد} هر طرف کرد بد ظاهرها
 کشت آن خون یلان نامدار ^{شد} داشت همجاسر چون از آن

دید چون جمشید ^{شد} در کیندش از ملک قاج ^{شد}
 مسینه بر یاد دید کویا ^{شد} شد بر شکار از آشفته ^{جمع}
 بر کیندش ^{شد} شد برون ناله از زین کیندش
 در لباق و فقر و سیست ^{شد} شد و ملک تا کس از کیندش
 روزها میکشت و میرا ^{شد} از حراس خرم چون دیوها
 الغرض از طالع و از غم ^{شد} شد به پیروی بد و غم
 گفت حاکم با کمال شد ^{شد} در در را باید نمود قطع
 ان بلند اخترید ^{شد} پشت پایش از خاک ^{شد}
 دشمن افتاد در حوفا او ^{شد} مطلع کشتند بر احوال
 در کین بود جامه شوهر ^{شد} جانب ضحاک بودند بقدر
 شد ستاده چو کلا ^{شد} بالباس گفته و زویده
 از تعصب انشیرید ^{شد} گفت باید از آن بر قش
 از کس از انقیاد ^{شد} پیکر شراخت از خون

روزی که ارش ز تخت تاج ^{کشد} آخرش بی رتبه و محتاج شود
اولش انبیا و خرد چین ^{کشد} ان فیها عبرة للظالمین
حکایت فیها شکایت
سفر پرور شد ^{کشد} خار کل کرد کل کردید خار
باهر از آخری ^{کشد} جایی بلبل اشیا بگرفت
باز در ^{کشد} هر روز و بوم کشت هم ظاهر و من بوم
صعوه بنشست بر ^{کشد} کین منم در نا بخت از تن
طعم باز است از مرغ ^{کشد} مرهم را شد غدا از انخوا
قوت نادان شد ^{کشد} قوت دانا آمد الحاح جگر
سفل کافرا قوا از ^{کشد} لهر قوت لولویا قوت داد
خود تشبه طعمه ^{کشد} بر هر مرد شبش به میزند
سود شد پشت ^{کشد} بیکر ش کاهید هر نما نو
ایفک میورد ^{کشد} اخراج با و عبا شد همقطار
در حقیقت اهل دنیا ^{کشد} لاف مرگ مر شد و میزند

طوفان

طوفان بود این ^{کشد} لافیا لای ز قند بون شد
دور نبود جا ^{کشد} کز نماید ادعای برتری
رویی اند ^{کشد} گفت من طاسم دیگ شد
انکه عزت داشت ^{کشد} انکه دلت داشت عزت قیاد
جاء عام الحزن ^{کشد} غایب عن ابصارنا الله
فته اخزا ^{کشد} روز مظلوم و شوق تبارک شد
شد زجر ^{کشد} سینه یعقوب و ابیت الحزن
میر و از جو ^{کشد} از چمن بیرون و چمنی فکله
لاله از جو ^{کشد} رفت از باغ و وحی با داغ رفت
شیر و ^{کشد} فاما ننبه کالعا و اعتبار
ازینی عبا ^{کشد} با کمال عزت و اقبال جا
کوکب طالع ^{کشد} بر سر بر سلطه شد مستقر
شهر مصر ^{کشد} دور شد از خاک و ملا

گفت چون نگرین را بخت نظر شد قضا صحت محبت
 بود قلب مظلومش گزاف کرد دعو خدا از غرور
 متلا در غصه بود مصر چون زخم شمشیر
 و اینی از غم ان غم شست باید تعیین نمود دل و شست
 کان غلام شخص عجیب اسمی غایت غضب
 بوالعجب شکلی شیرین شد در بلاغت خفیه بود
 در هفت کشتانیش شد عزیز مصر از نادانیش
 خوش ندانده صاحب سلیم شرح بسط حال در کرم
 در مقام صدق و ایمان از شعورش نکته بشنود
 از قضا و کرم و از این نود و سرقت چو خوش
 موی و گفتند در این معین از پریشانی حال خوشتن
 کایشه نیک اختر یا غرور تخم نیکی در زمین مانده
 در مزارع پنبه داکام نفع کلی از آن توقع داشتیم

حاصل آن عیشه زین را کشت از باران بی قحط خراب
 ز استماع این سخن اشفت خفا ظاهر آنچه بایست
 پنبه صفا کشت بقصیر وجه نقصان فصل پیر
 جای پنبه بشم اگر می شد حاصل مرغوب بر میل
 بشم از باران نیکو دلتف اینچنین گفتند یا باران
 کز تر عقل مست و دانشی غیری بر کس از این تقاضا
 کز ندری شوق محزون باش همه غنچه در چمن معشوق
 کار و در است ابله پروی کز ابله چراغ میخوری
 هر کز ابله فحمت پرورد عاقبت منکر کشید
 کوسفتند یوا که پروا کند از محبت در علف زاری
 کز چه در محلف بسی کرد لیک قضا بش بود اندک
 پروا انداز بر آگشتن بین میا خاکون اغشتش
 مناظره فیها مفاخره و محاوره
 شاگرد از معلم چو یونس خورشید شد در جوت

کرچه بلبل در قفا ^{بود} ^{بود} در چین هبتم او سبیل
 بوجینم که یوقا سفید میکند از ترند ^{بامید} ^{بامید} که قطع
 هر که بیند سوز ^{است} ^{است} که چین گوید از طغنه که میروین
 هر نفسی که در حقیقت نور ^{است} ^{است} هر جای چون جمالی نیست
 کورتا اسپید باد ^{است} ^{است} چو شیر عیب نبود که یوقا ^{است} ^{است} چو شیر
 ناز خویان مخا اکتباه خوب نبود که سفید ^{است} ^{است} که میروین
 گفتگوی ما و تو در ^{است} ^{است} که نیست ز کرا که از بکله ^{است} ^{است} که نیست
 زک ما و تو در ^{است} ^{است} که نیست لیسیر ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 ای برادر نیستی و ^{است} ^{است} پیشه که نیست در مال که خود اندیشه ^{است} ^{است} که نیست
 تا یکی تازی باین ^{است} ^{است} جمال قایم سازی ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 نیست زیبا بند ^{است} ^{است} محتاج نیست لایق ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 خنک خود ^{است} ^{است} یعنی ^{است} ^{است} میله ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 ز تکی راضی ^{است} ^{است} معیوب ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 لیک عیب ^{است} ^{است} که نیست که میروین ^{است} ^{است} که نیست که میروین

در نظر هر که ^{است} ^{است} نبودش ^{است} ^{است} اینده تا به بیند ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 از قضا ^{است} ^{است} اینده ^{است} ^{است} که نیست که میروین ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 عکس ^{است} ^{است} که نیست که میروین ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 دید ^{است} ^{است} که نیست که میروین ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 شد ^{است} ^{است} که نیست که میروین ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 گفت ^{است} ^{است} که نیست که میروین ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 بلکه ^{است} ^{است} که نیست که میروین ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 میاید ^{است} ^{است} که نیست که میروین ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 عارفی ^{است} ^{است} که نیست که میروین ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 گفتش ^{است} ^{است} که نیست که میروین ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 غافل ^{است} ^{است} که نیست که میروین ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 چو ^{است} ^{است} که نیست که میروین ^{است} ^{است} که نیست که میروین
 بسکه ^{است} ^{است} که نیست که میروین ^{است} ^{است} که نیست که میروین

مستی و هشیاری را خوشتر
تا می بیدار و خوشتر را
دیده بر بند از عیب دیگر
عیب خود بین تا نباشد
قلب خود صاف کن هر آنکه
از کدورت ناشو چون این
از صفا اینده خوشتر
جلوه کلاه حسن عجب باشد
ای مطیب تا یک دعوی
فی طریق غیر لیب
مطبوعه افرو تا کرد عجب
دخلاء و شرقاتون میکنی
دعوی الی فلاطون میکنی
کا طعنه مینوی بقرطرا
کا ملزوم میکنی سقراط را
ادعای داری که جالبترین
پیش حد ثم حد بطلیموس
کا میکونی که برهان جلی
هست ما را بر خطای علی
کز اشارت کسی باشد
هم ز قانونش خفا حاصل
از طبیبان شرخ خرابی
تومدا و انحصار دانی بکی
هر قدر والدت و کیفیت
ز این یکی نفع است ای دیگر
پیش وجد دارند فکد

تا یکی بیاید

تا یکی بیاید ای میری اجل
میکشی خلق خدایا
بهر استعراج بیمار کسی
منعقد شد طیبی بکلی
جملگی از بهر تشخیص مرض
مسعیها کردند کویا بی مرض
ان یکی گفتا که بتبدل در مرض
زنا که نبض و طولیست
نوشد رو کرد نماید نشو
در فهم ظاهر شود تا اثر
دیگری گفتا که هم یا و
جمع کرد حکم بیاید با و
بالبقیین حاکم این مستقی
چاره اش در فضا است
مور یا خود را از اجاع علی
کا بتفشر موج و کا علی
دیگری گفتا که بطنش چون
من کافلا رو که اغا و قست
شریت یار و مجور فلان
باید این بیمار با اصل
نیست مستقی مگر طیبست
هملط نبود اگر خنثیست
گفته اند این زن عقیقه
بویست
گفت این اما من از درد
ز انشیب دایم سقیم بوده است
شبه استسقی و غیر من

در علاج جنینك باشد ^{چون} شد مجرب در جميع امراض
از سفا ما زو و كنان شب شد مقرر در برابر طب
ديگر گفتا كه من دارم چرا كين مرض خالی بنا را شد
نفع كلی بخشد ^{چون} كرخود كبر دود از قوت
زیر كی گفتا كی از اجل دست بردارید از این سهل
از ملو و اثنی افروختید كز شرارش عالم را خستید
چون طبيبك جاهلند ^{ها} مرد و اندا و ای بر پها
از خا خواهم ^{ها} تا نیستم دست این مادرها
فی اشعاع دقیقه فیها اشعاع الحقیقه
مطر یا بنوا از نیکام دل پوست از خون چند نیکام
کوچه در باغم و لیکن نیکام غنچه و ش از حرج نیکام
باغبان در خار و خسته قاجل از ان کله در خسته
شد دلم پر مده از یاد ^{ها} همچو پر ك بید میل از
کارم در اطر با بید کار من مانند نالید است

چون

چون تنالم كز فراق بستان شد قفس برون بستان
یاد ایا میك یا بر ^{ها} میكشود مبال و پر اند ^{ها}
بلبل بود نداهم ^{من} روز و شب در گستان
تم تر تم بقانون نجا تار و سوك حقیقت
از اثر سوك و قوتی ^{ها} بینوا ای از نوا ای دل
باز خان از غیر ^{خیر القصره} قازد ای از دلم زك غصص
بینی الف مجلسی راستی ناله سر كن در مقام راستی
همك مانند قی نالید قوت از خست جگر كایت
روزها بر جا زارم ^{جلس} در دل شبها تارم انیس
تم و نه مزمل با بخت ^{من} نيك من ذكر الجمیل الحسن
یعنی انه پاره خوشبیده خسرو شیرین زیانند ^{ها}
سرو از اد ریاض سرو ^{ها} نوظهال زوجه نيك خنر
افك از جرش مواخوشد خوند از دید برون

فاله جانستونی دادود اثر
 چیستنی ان عارف و خدای
 در برترم همچو بلبل ترنگ
 اب ترکس بچکد بر لاله اش
 بستد درخت کرمی تنی
 بر لبشیرین کاره لبشیرین
 بسکه پرورده از هر معنی
 قامتش از لاله خشنده چو
 بند بند اگر چه ننگار هم
 نفس را پیوسته دارد منجر
 کرید پرسند چه یا کبشی
 چون تشبیهی بود لعل
 کر نماید باقرنم ز مژه
 در نظر نماید ترا عام هم

اینها

اینجهان نقش بر آبست غیر
 همچو من مهوای شاییش
 ساعتی دنیا این ان مر
 غدا از خود بودن از نادانی
 بکند را ز اینک این کوتاهی
 اتم الله فی کطل زائل
 چون نسیم صبح در کلبه
 استشم الود فی فصل الربیع
 دیده بکشا همچو نرگس در چمن
 بر کنایه جو باران پای سرو
 کر چه بلبل اشیا شایسته
 کل بطرف کلبه ای نیست
 اینخوش انگیزین کدک باغ
 بکله چون موج سبز است
 دل پوشش در تنهایش بشو
 یاد او از گشت و هشام در
 دم غنیمت داده که فانیست
 واحترق فی ناره شوق کافر
 اقلهم الله در القائل
 داد عیشی از شمیم گلستان
 ان اجر العالمین لا یضیع
 در لای نظار و سرو سمن
 فاله سر کن با نوا چو ناله
 همنشینی بایند یا بود
 کند روی راهایم نیست
 نشود او از جفایان ناله

در تفریح چو نظر بر کل کند
با هزار ایران ناله چو بلبل کند
باشد در دیدگاه کلها
هر ورق در حقیقت سعادتی
دیده بینا نیست روشن شود
دل بیابد و بسعی کلشن شود
از کسالت بکده مرآت باش
مستعد رحمت فیض باش
کن عبادت بکده از اطوار شد
بی عبادت کی توان شد
کوچه دنیا خست تر کش ترا
کی میسر میشود ترکش ترا
میروی مانند دریش
مست یعقل ز تاثیر میش
تیر کاری خورده از شفت
چونکه انشد قامت از دست
نرکس فتا افتاد بد
واله و شیدا کی او کرد بد
در هوای چین ز پرورش
نیستی خازمانی از غمش
خو که فتی در شکند او
با همه وحشت شدستی او
الله این ویران شود
از جنو بیو مست افتاد
میشناسی در هوا این رو
هیچ سود نداشت
چنین تعب

میرا پیوسته

میکنی پیوسته عشق و
ای برادر سعاد دلجو تا کی
من گرفتم دست دو تاقی
کنج باد او مرد خست و فتی
همچو تخت جم بود او زان
کس نباشد از شاهان
در عمارت طر نو انداختی
خانه چون خانه تو خست
هر چه دایمی است ماند
در قدحها مراد با شد
عاقبت از انقلاب است
اختر طالع نهد و در
رویا بر کشتن نماید تخت
تخت تابوت کوی تخت
بالک امصب شاهنشاهی
میروی از این خانه است
ای پسر کوهستی از دل بر
کن جلد از صوفیاد
مینوی هر خط از مستودم
مروم کو بیله و من
کامی کوئی خدا را من بخوان
دیده آمد شهادت ام
کامی کوئی نیم من او است
در حقیقت کیست و من
تا کی از خدا ای بد شیم
همچو نالی و کوئی من
بودن گفتن نمیشاید
کن در این معنی تا مثل اند

از عداوت بگذرد و بگذرد از خشم
 کس را شیا نبینی بچشم
 چون شد منکر بیکدیگر ترا ^{به بیاد}
 و هم میدانی یقیناً ترا
 و حد کسرت تو هم کردی
 و از سبب سر رشته هم کردی
 قولکم الصنع و هم الخیال
 او عکوس فی المرایا و ظلال
 مال عن فحج المکمل من قائل
 لیس محققاً علینا حاله
 ما را یتما اختلاف الالسنه
 ما یتهمهم ساسن فی السنه
 کثرت اجناس افق و قصول
 شد بدیدی نزد ارباب عقول
 صوفی از خرقه ندانی خوش
 خرقه صوفی ندیدی پیش را
 خرقه ات داست و دانه
 بجه اخلا و وضع شانه
 کی که از قصص یابی میا
 کاند این فن که ملایم میا
 کف نمودن گاو و جداید
 فرق ناکرده میا هر دو
 خدعه را بیکدیگر ^{راشون}
 شری اخرا از خدا و از رسول

فقطه دخی

فقطه دخی حقیقت دانم
 کی بنی فرموده است ایچیل
 زلف خوبان کشته ز تیغ
 کرده شهرت و سی و خون ملت
 از خطا بر باد آید از قتل
 نیست سودت الله سودا
 قباکی رنگ مستی میکنی
 قباکی صورت پرستی میکنی
 از صورت بگذرد و مضور آید
 از اثر بگذرد و موثر آید
 رقص و جد و هر هنگام
 کی بود هر خدای این استماع
 از مایل باور کنیم اینجند
 بر لبای اگرانی بوجد
 ورنه این ند و نیز از نظر
 بر همین احوال باید که
 من نمیگویم و ناخوش نیست
 فکر ذکر دائمی مرغوب نیست
 خوب نبود اختراش ^ع
 یعنی این قصه و سما و هر نجد
 کی بیاید نفس سرکش ^{نقصیه}
 از غنا و امکا تصدیه
 اعتقاد فاسد را سقیم ^ع
 باز دارد از صراط مستقیم
 فی المناجات الی قاضی الحاجات

رتبا اللهم اعدائ را از ^{معا} خدا و فدا کنم ^{کاست}
 یا من و ارجو لا ارجو ^{یا من و ارجو لا ارجو}
 ما هر فانی و باقی خالت ^{دال بود انت بود ایا}
 در تمام ^{دهر} با این امتداد
 در هر جن و بشر کاتب شد ^{در کتابت و در دفتر اعظم}
 کلکشان باشند اعضا ^{عشری از وصف نکرده}
 نعمت بچند بود از فیض ^{و حق}
 چون نداند شکران ^{بقف}
 مایه کاهت پنا ^{ایم}
 مالنا الا قلوب القاسیه ^{والله نوبک الی الی الی}
 انکند کاری بسی ^{ایم}
 کی منور قلم از انوار ^{عجب}
 اهدنا ربنا الی خیر السبیل ^{واسقنی من کامس السبیل}

در سادق سعی من ^{مشکو}
 و در یم از غن غیبی ^{سنا}
 واقضا کرد شجر ^{بلاست}
 مرکز پر کا حیرانی ^{نقطه خط پریشانی شد}
 تا فته دست ^{نما}
 با چنین ضعیف ^{توان}
 با قدر خم کشته ^{ناله}
 لطف عا ^{کند}
 بر تو است حل ^{مشکلات}
 در حرم ^د
 جلد به خواه ^{کند}
 کرده پروانه ^{برو}
 می کنم از ما ^{سوا}

لا منطق امکا کاهی اسم لیک جز و او نباشد از سر کم
 کا ناقص کا زاید در شما مشکل صفر است ای بخوبی یاد کا
 از سر حیران یکی مکتوب ^{بست} مابق مسرور می مکتوبی هست
 مر مثلث مرکز امل ^{خفی} نیست این در نزد اعلیٰ خفی
 زمر زهره نزد ارباب ^{بخو} اوسط احاد در اعلیٰ شوم
 نزد جفری اکثر ^{نست} در قائل ثالث هست و ثانیست
 نسبتی جود ^{نست} خوشنما آمد بر اتم سخن
 نوسل بختی ^{نست} نوسل بختی محمد صلی الله علیه و آله
 یا رسول الله یا خیر ^{نست} یا شفیع الخلق فی يوم الجزا
 یا صفی العیوب العظیم انت وجه الله لولاک لما
 یا خلیل الله یا نعم الوفی جاعبد فیها ال العبا
 سائل عبد فقیر مسجیر خائف من کرمی اوبلا
 یا کریم الصبح یا نعم المحب واقف هذه اوج المعطی
 اعط سؤلی یا رحیمی یا ^{نست} یا قدییم الفضل یا من ذو البها

یا کثیر الخیر

یا کثیر الخیر یا نعم الوکیل اقض حاجنا و اغفر لنا خطا
 یا لطیف الصبح یا نعم الطیب یجنا من کل سوء امانا
 یا نبی الله یا نعم الوکیل استجب یا الله لی هذه الدعاء
 یا وحی الله یا من لا مشیه ینعی یا رحمة منک الرضا
 یا امین الله یا من لا نظیر فارض عنا و اقض حاجتنا
 فیک فضل امر لا فاق ^{نست} فیک احسان و جود دنا
 یا حییب الله یا نعم النصیر لا یجینا الا لطف بنا
 یا عظیم المن یا نعم الحیب هذه الحاجات یا قاضی لقنا
 نو سئل بحینا امیر المؤمنین علیه السلام وکم من قلوب و عادی ملنا
 لخصی و ضنک ^{نست} و قد خاعبد لکم یا محب
 اغشنا و اوسع لنا قد ^{نست} لجینا الی یا بکم نادینا
 هل ینفع الندم مما حصلنا ^{نست} یحق النبی خا الانیسا
 ولم یرض عن دیننا قد ^{نست}

هَذَا يَنْبَغِيكُمْ قَالَمَنْ كُنْتُ مَوْتِي اَعْتَنَا وَاعْتَنَ عَلَيَّ مَا فَعَلْتَا
 توصل بحضرت زهر عليهم السلام
 اَنَا دَيْكَ فِي التَّوْبَةِ بَايَ ^{فِي} وَادْعُوكَ فِي الْقُرْبَانِ ^{بِشَفِيعَةِ}
 إِلَيْكَ شَكْوَى الضَّرِيَّةِ ^{الْحَمْدُ} اَعْتَنِي بِحَيَاةٍ خَالِفًا مِنْ بَيْنِي
 وَأَنْ كَانَتْ أَعْمَالِي قَبِيحًا ^{وَالْحَمْدُ} جِئْتُ إِلَيْكُمْ مَرَجِيًا بِالْكَرَمِ
 اتَيْتُ بِمَا مَالِي إِلَيْكَ وَحَقِّي وَجِئْتُ إِلَيْكُمْ وَأَتَقَابِلُ
 توصل بحضرت امام حسن عليه السلام
 اَنَا دَيْكَ يَا مَوْءَاظِي ^{وَالْحَمْدُ} وَادْعُوكَ يَا بَادِيَا ^{وَالْحَمْدُ}
 اَعْتَنِي عَبْدُكَ الرَّحْمَنِيُّ ^{وَالْحَمْدُ} وَذَكَرَكَ بِحَيَاةٍ خَالِفًا
 توصل بحضرت سيد الشهداء عليه السلام
 يَا غِيَاثَ الْمُسْتَغِيثِينَ ^{وَالْحَمْدُ} يَا مُجِيبَ الْمُضْطَرِّينَ ^{وَالْحَمْدُ}
 ذُو قَاةٍ سَلَكَ عَبْدِي ^{وَالْحَمْدُ} هَلْ تَرْضَى بِفَقْرٍ وَسَهْلًا
 وَجُودَكَ مَبْسُوعًا عَلَى الْخَلْقِ ^{وَالْحَمْدُ} وَفَضْلَكَ مَوْجُودًا لِرَضَى
 يَا بَنِي رَسُولِ اللَّهِ لَا قُوَّةَ ^{وَالْحَمْدُ} يَا بَنِي أَوَّلِيهِمْ لَا حَبْرَ

ادركني يا مَوْءَاظِي

ادركني يا مَوْءَاظِي ^{وَالْحَمْدُ} اَعْتَنِي وَحِفْظِي ^{وَالْحَمْدُ}
 وَفِي كُلِّ يَوْمٍ اَنَا دَيْكَ ^{وَالْحَمْدُ} اَدْعُوكَ فِي الْقُرْبَانِ ^{وَالْحَمْدُ}
 توصل بحضرت سبطي عليه السلام
 اَيُّ مَنْ طَعَنِي تَشَاكُرًا ^{وَالْحَمْدُ} اَيُّ مَنْ هَبَّنِي تَشَاكُرًا ^{وَالْحَمْدُ}
 وَأَنْتَ فِي عَامٍ وَلَكِنْ ^{وَالْحَمْدُ} وَفِيكَ سِرٌّ كَبِيرًا ^{وَالْحَمْدُ}
 وَأَنْتَ أَنْتَ كَمَا شِئْتَ ^{وَالْحَمْدُ} اَيُّ مَنْ عَلَى مَا شِئْتَ قَدِيرًا ^{وَالْحَمْدُ}
 فَكَيْفَ تَرْضَى بِفَقْرِي يَا حَوْ ^{وَالْحَمْدُ} إِذَا جَاءَ عَبْدٌ سَائِلًا ^{وَالْحَمْدُ}
 توصل بحضرت باقر عليه السلام
 أَلَمْ تَسِدْ يَا سَيِّدِي يَا مَنْ كَلَّمَكَ ^{وَالْحَمْدُ} مَحَبَّتُكَ مُضْطَرِّجًا ^{وَالْحَمْدُ}
 أَلَمْ تَسِدْ يَا مَنْ تَكُونُ رَجَائِي ^{وَالْحَمْدُ} أَلَا فَاَعْنِي اَيُّ مَنْ تَكُونُ رَجَائِي ^{وَالْحَمْدُ}
 وَأَنْتَ عَلِيمٌ قَادِرٌ وَخَبِيرٌ ^{وَالْحَمْدُ} وَمَنْ اسْتَغَاثَ بِكَ هَادِيًا ^{وَالْحَمْدُ}
 توصل بحضرت امام رضا عليه السلام
 يَا وَجِيَّ اللَّهِ يَا قُوَّةَ الزَّكِيِّ ^{وَالْحَمْدُ} يَا أَمِينَ اللَّهِ إِلَى الْوَلِيِّ ^{وَالْحَمْدُ}

جاء عبد سائل من فضلكم ^{مراحمكم} راجيا منكم نصداق ياملي
 ليس لي شيء سوا جني لكم ^{حسبكم} رادى اغثنى يا قوتي
 اغثنى يا محي الباس ^{افضل} حاجت وهاج يا وني
 يا كزيب الكرم ^{يا كزيب} يا كزيب الامين المومن خيرا
 سائل من فضلكم هذا ^{افضل} حاجت وهاج يا وني
 توسل بحضرت هادي عليه السلام
 ايها الفضل الزكي ^{ايها} النور المضي هذا لو
 يا امين الله يا نفس الزكي ^{انت} وحده الله يا نور الهدى
 يا جواد المزل اعطيني ^{اغني} يا سيدي مثل النور
 انت نور استضي لي ^{دلني} في كد بذر الدجى

توسل بحضرت صادق عليه السلام
 يا هادي الخلق يا في الوحي ^{يا صادق} النور المضي
 يا معدي النور لم يكره ^{يا خازن} العلم يا بن البيت

انت الذي

انت الذي جاء به الهدى ^{انت الذي} حفظ بالهدى
 هذه الدنيا سائل من فضلكم ^{انت الذي} وقف في الكون لم تنم
 ادركه اوسع له ^{يا كاشف} الضر والبلوى يا وني
 اتزل على عبدكم رقا وعدله ^{يا منزل} المن والسرور

توسل بحضرت هادي عليه السلام
 يا من تكون على الجماعة ^{يا من} تغطي من سبائك الوفا
 يا من تضي بغير قليل ^{فاغني} جودك في لاف ضروفا
 فكيف امر جوادك يا كرم ^{وانت} تكون من دعا رفا

توسل بحضرت عسكرا عليه السلام
 ايها البر الذي لقا النور ^{يا ابا} القاسم ويا الامير المي
 سائل عبد فقير مستكين ^{خالف} بلوى يا غري يا وني
 صديقكم هادى ^{اغني} يا منسى لك مني يا كرم

توسل بحضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه
 يا خاتم الامم يا من بليت ^{يا خاتم} الامم ويا الامير المي
 يا من لا يزل ^{يا من} يزل على الله من فضلكم السكين
 يا سيدي وولاي ^{يا من} ياتي ارحم على الله يا عالم السير

يَا غَاثَ الْخَطَايَا يَا رَازِقَ الْبَرَايَا ادْعُوكَ يَا حَيَّ

يَا وَهَّابَ الْخَطِيئَةِ يَا مُسْتَهْلِمَ جَبَايَا يَا بَازِلَ الْعَطَايَا

يَا مَنْ لَهُ الْقَضَائِلُ يَا صَاحِبَ الْوَسِيلَةِ يَا بَاعِثَ الْبَرَايَا

يَا سَامِعَ الشُّكَايَا يَا مُطَوِّقَ الْأَسَارِي أَعْمَالُكُمْ طَرِيفَةٌ

يَا كَاشِفَ الْبَلَاءِ يَا قَاضِيَ الْمُنَايَا يَا صَاحِبَ الْفُتُوحِ

يَا مَلِكَ الْبَرِّيَّةِ تَوَسَّلْ بِمَجْمَعِ أَسْمَائِنَا عَشْرًا

لِحُبِّكَ يَا أَمْنِي وَحُبِّكَ يَا حَيَّ وَحُبِّكَ يَا حَيَّ

الْأَفَارِخُ وَأَعْبَادُ الْفُقَرَاءِ وَأَنْتُمْ مِنَ الرَّحْمَنِ خَلْقًا

مَوْلَايَا أَيْلُوكَ مِنْ الْمَلَائِكَةِ وَأَنْتُمْ كَرَامَةٌ وَأَعْمُشُوا هُنَّ

الْأَلَمَ أَزَلًا فِي الدَّعْوَةِ وَحَيَّ وَقُلْتُمْ لِسِنَارِ تِلْكَ الْبَرِّيَّةِ

فَقُلْتُ بَلَى أَمْسَتْ بِطَانِعًا شَهِدْتُ وَهَذَا كَاشِفُكُمْ

الْأَعْيَادَ لَا يَقْدِرُ عَلَى نَارِكُمْ وَحَامِدُكُمْ رَحَى إِلَهِ الْخَلْقَةِ

فَصَلِّ عَلَيْهِمْ بِسَلَامٍ عَلَيْهِمْ وَبَلِّغِ الْبَيْعَ يَا إِلَهِي تَحْتِي

قصيدة سيده اسماعيل حميري في مدح مولانا المومنين عليه السلام

لَا تَعْمُرْ وَيَا لَوِ اسْتَرْجِعْ طَامِسَةً أَعْلَامَهَا يَلْقَعُ

تَرْجُحُ عَنْهُ الطَّيْرُ حَشِيَّةً وَلَا سُدَّ مِنْ حَقِيقَتِهِ تَجَرُّعُ

بِرَسْمِ دَائِرِهَا مُؤَنِّسُ الْأَصْدَاقِ فِي الدَّرَاقِعِ

رَقُشٌ حَيَّافُ التَّوَكُّلِ مِنْ بَقِيَّتِهَا وَالسَّمُ فِي أَنْبَايِهَا مُنْتَقِعُ

لَمَّا وَقَفْنَا الْعَيْسُ فِي رَجَايَا وَالْعَيْنُ مِنْ غُرْفَانِهَا نَدَّ

ذَكَرْتُ مِنْ قَوْلِكَ أَهْلِيهِ قَبِيْتُ وَالْقَلْبُ شَيْخُ مَجْجُ

كَانَ بِالنَّارِ لَمْ يَسْتَقِ مِنْ حُبِّكَ كَيْفَ تَقْدِرُ

عَجَبْتُ مِنْ قَوْلِكَ تَوَلَّاهُ أَحْمَدُ مُحْطَبَةٌ لَيْسَ لَهَا مَوْضِعُ

قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ عَلِمْنَا إِلَى مِنَ الْعَايَةِ وَالْمَقَرِّ

إِذَا تَوَفَّيْتُ فَاذْكُرْنَا وَفِيهِمْ بِالْمَلِكِ مَنْ يُطِيعُ

فَقَالَ لَوْ عَلِمْتُمْ مَعْلَنَ كُنْتُمْ عَسِيَّتُمْ فِيهِ مَا أَنْ تَصْعَدُوا

صَنِيعَ أَهْلِ الْعِجْلِ إِذَا قَارَ هَارُونَ فَادْنُوكَ لَهُ أَوْدَعُ

وَفِي النَّارِ قَائِمٌ لِمَنْ كَانَ إِذَا يُعْقَلُ أَوْ يَسْمَعُ
 ثُمَّ أَتَتْهُ بَعْدَ ذَٰلِكَ مِنْ رَبِّهِ لَيْسَ لَهُ مَدْرَجٌ
 بَلَّغَ وَالْأَلَمُ تَكُنْ مُبْلَغًا وَاللَّهُ مِنْهُمْ عَاصِمٌ يَدْفَعُ
 فَعِنْدَ هَٰذَا قَامَ التَّجَلُّدُ كَانَ بِمَا يَأْمُرُ لَا يُضْدَعُ
 يَجْطَبُ مَا مَوْرُؤِي كَفُّ عَلَى ظَاهِرِ الْبَلَمِ
 يَقُولُ وَلَا مَثَلٌ مِنَ اللَّهِ أَيْضًا شَأْنٌ يَسْمَعُ
 لَا فِعْلَهَا إِلَّا بِقَوْلِهِ يُرْفَعُ وَالْكَفُّ لَكَ تَرْفَعُ
 مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَلْ مَوْلَاهُ قَالِمٌ يَرْضَاهُ أَوْ يَسْمَعُ
 وَطَلَّ قَوْمٌ غَاثُكُمْ كَأَنَّمَا أَنَا هُمْ تَجِدُ
 فَأَهْمُوهُ وَخَتِمْهُ عَلَى خِلَالِ الشَّادِ الْأَصْلَعِ
 حَتَّى إِذَا أَوَّلَ الْأَفْئِدِ وَأَنْصَرَفُوا مِنْ دَفْنِهِ صَبَّحَ
 مَا قَالَ بِالْأَمْسِلِ وَأَشْرَى وَالضَّرْبُ مَا يَنْفَعُ
 وَقَطَّعُوا أَرْجَاءَهُمْ فَسَوْجُودٌ بِمَا قَطَّعُوا

واغرموا

وَاعْرَمُوا غَدْرَ الْمَوْتِ تَبَا كَأَن تَوَابِهِ أَرْمَعُوا
 لَا هُمْ عَلَيْهِ يَرِدُ وَخَوَّ عَدَاؤُهُ هُوَ فِيهِمْ يَشْفَعُوا
 حَوْضٌ لِمَا بَيْنَ مَسْجِدِ الْأَيْلَةِ أَرْضِ الشَّامِ أَوْ شَحْ
 يَنْصَبُ فِيهِ عَالِمٌ وَالْحَوْضُ مِنْ مَخَائِدِ مَقَرٍّ
 لَيْقِيضُ مَنْ رَحِمَهُ ابْيَضُّ كَالْفُضَّةِ أَوْ أَلْبَضُ
 حُطَا يَا قُوَّةَ وَمَرَجَانَهُ وَلَوْ لَمْ تَكُنْ أَصْبَحَ
 بَطْحَانُهُ مَسْكُ وَفَا يَهْتَرُ مِنْهَا مَوْتِي مَرَجُ
 أَخْضَرُ مَا دُونَ الْأَخْضَرِ وَقَافُ صُنْفُرٍ أَوْ أَنْصَحُ
 فِيهِ أَبَا رَيْقٍ وَقِيحَةً يَدُ عَنْهَا الرَّجُلُ لَا صَلَاحُ
 يَدُ عَنْهَا أَيْلٌ سَطِيبُ ذَبَابُ الْجُرِّي أَيْلٌ مُشْرِعُ
 وَالْعَطْرُ وَالرَّيْحَانُ ذَاكَ وَقَدْ هَبَّتْ زَيْفُ
 رَجٌّ مِنَ الْجَنَّةِ مَا مَوْرُ ذَاهِبُهُ لَيْسَ لَهَا مَرَجُ
 إِذَا دَنَوْنَا مِنْهُ لَكِنَّهُ قِيلَ لَهُمْ تَبَا لَكُمْ قَارُ



دُونَكُمْ فَلْتَسُوا بِهَذَا بِرُؤْيَاكُمْ أَوْ أَطْعَمُوا يَتَّبِعُ
 هَذِهِ الْمِنْ وَلِي ابْنِي أَحْمَدَ وَلَمْ يَكُنْ غَيْرَهُمْ يَتَّبِعُ
 وَالْقَوْدُ لِلشَّارِبِ بَيْنَهُ وَالْوَيْلُ وَاللَّهُ لِمَنْ يَنْتَحِ
 وَالنَّاسُ بَوَاقِ الْحَشْرِ أَيْلَهُمْ خَمْسٌ مِنْهَا هَالِكٌ أَرْبَعٌ
 فَارِيقَةُ الْعَجَلِ وَفَرِيقُهَا وَسَارِحَةُ الْأَمَةِ الْمَشْنَعُ
 وَرِايَةُ يَقْدُمُهَا أَدَمُ عَبْدُ لَيْثٍ لَطَعَ أَوْ كَعُ
 وَرِايَةُ يَقْدُمُهَا حَبْرَةُ بِالرُّقْرِ وَالْبَهْتَانِ يَسْتَبِدُّ
 وَرِايَةُ يَقْدُمُهَا نَعْلُ لَا بَرَدَ اللَّهُ لَهُ مُضْجِعُ
 وَرِايَةُ يَقْدُمُهَا حَيْدُ وَوَحْرُهُ كَالشَّمْسِ إِذْ تَطْعُ
 عَدَايَةُ الْمُصْطَفَى حَيْدُ وَرِايَةُ الْحَمْدِ تَرْفَعُ
 مَوْلَاهُ الْجَنَّةُ مَا مَوْ وَالتَّارِيقُ أَجَلُهُ نَقْرُ
 أَمَامُ صِدْقٍ وَلَهُ شَيْعَةُ بِرُؤْيَاكُمْ الْحَوْضُ وَلَمْ يَتَّبِعْ
 بَلَاكَ جَا الْوَحْيُ وَمَنْ قَبَا بِأَشْبَعَةِ الْحَقِّ فَلَا تَجْرُ
 وَالْحَمْدُ مَا دَحْكُمُ لَمْ يَزُكْ وَلَمْ يَقْطَعْ أَصْبَعُ أَصْبَعُ
 وَبَعْدَ هَذَا صِلُو عَلَى الْمُصْطَفَى وَصِيْرُهُ حَيْدُ لَا صِلَعُ
 قَدَمَتِ الْكَلْبَةُ الْمَسْمُومَةُ نَبَانُ وَخَرَفَاتُ رِجَالِهَا

مالک الساعی
 لو تشار و صحت ان
 فلیتصل بالثقلان ان

السانف و لست
 علی باب امر

شتان ما یوی علی کو
 و یو حیان اخراج باب
 یو یو یو یو یو یو یو

یو یو یو یو یو یو یو
 یو یو یو یو یو یو یو

یو یو یو یو یو یو یو

وکیل از باغ وصل



۱۶۰



۱۵

یا کارکنان فاطمی و ادراس و ادراس
کتابخانه

یا کارکنان فاطمی و ادراس و ادراس